

جایزه ۲۰
و ۲۳ کتابخانه

بنیاد مطالعات ایران

برنامه تاریخ شفاهی

دکتر علی امینی

بنیاد مطالعات ایران

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفاهی

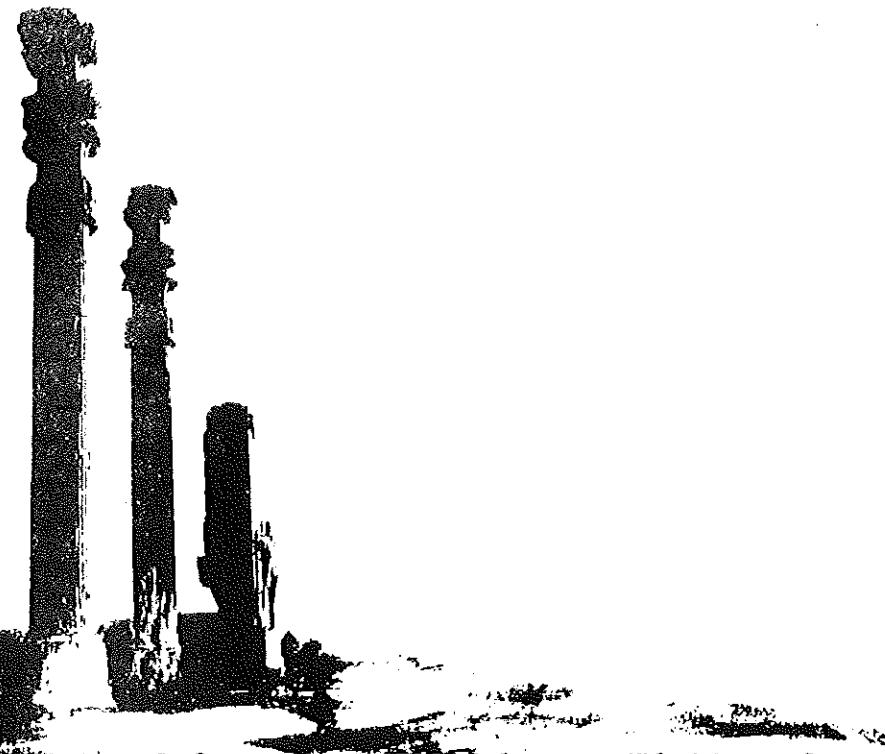
آقای دکتر علی امینی مصاحبہ شونده :

آقای سپهر ذبیح مصاحبہ کنندگان :

پاریس : ژانویه ۱۹۸۳

و آقای هرمز حکمت ،

پاریس ۲ سپتامبر ۱۹۸۶



صفحه

- ۱ - سوابق مربوط به همکاری با دکتر مصدق و قبول عضویت دولت او .
علاقة مندی دکتر مصدق به محمد رضا شاه . طریقه جریان امور اداری
در ایران : "... هیچ چیز در ایران محترمانه نمی‌مایند...."
۲ و ۱
- ۳ - خصوصیات اخلاقی و شیوه‌های رفتاری دکتر مصدق : " دکتر مصدق هم
ماشاء الله می‌خواست یک کمی اشخاص را بجان هم بیندازد...."
- ۴ - نحوه تصمیم گیری در امور دولتی و مشخصات فردی رجال ایران
: " در تمام رجال ایران یک مختصر حسادتی که طبیعی بشر است ،
بود "
- ۵ - مقایسه بین قوام السلطنه و دکتر مصدق : " قوام السلطنه در
تصمیم گیری یک شجاعتی داشت که مصدق السلطنه متاسفانه
مردد بود " . مسئله وصول پیشنهاد بانک بین المللی
درباره نفت و نحوه برخورد دکتر مصدق با آن .
- ۶ - سوء ظن دکتر مصدق نسبت به انگلیسی‌ها و ایران اونسبت به
مهندس حسیبی که موجب برهم‌زدن پیشنهاد بانک بین المللی ،
در حل قضیه نفت شده است .
- ۷ - پیش‌بینی آینده سخت برای دکتر مصدق و دولت او در صورت عدم
توفيق در حل مسئله نفت و پیشنهاد داشتگا به دکتر مصدق .
- ۸ - می‌هن پرستی و انعطاف ناپذیری دکتر مصدق و تسامح و گذشت
قوام السلطنه در امور مملکتی .
- ۹ - موضوع عدم استقبال روسها از اشخاص ناسیونالیست و مخالفت
توده‌ها با دکتر مصدق . مشکلات و رقابت‌های بین انگلیس
و امریکا : "... انگلیس و آمریکا سرشارانمی‌جنگند....".
مسئله منفی با فی اطرا فیان مصدق و محافظه کاری خودا و در حل

قضیه نفت ،

۹

۱۰

۹ - اشتباهات دکتر مصدق در زمینه سیاست داخلی . فدای کاری قوا مسلطه در حل قضیه آذربایجان : "... برخلاف قوا مسلطه که واقعاً خودش را از بین بردا برای اینکه کار روسها را حل بکند ، مصدق مسلطه نکرد"

۱۱

۱۰ - وضع بحرانی اقتصادکشور پس از قطع جریان نفت . کمک های امریکا در حل قضیه نفت . تمايل قلبی مصدق به حل مشکل نفت : " من معتقد بودم که مصدق میتوانست کم و بیش این قضیه را حل کند منتهی از یکطرف از شاه میترسید ، از یکطرف از خود میلیون میترسید و خودش را در امپاس گذاشته بود"

۱۲

۱۱ - وقایع ۲۸ مرداد و روی کار آمدن کابینه سپهبدزاده . عضویت در کابینه . وعده امریکائی ها در دادن ۴۵ میلیون دلار واهم .

۱۳

۱۲ - شروع مذاکرات با کنسرسیوم نفت و اعقاد قرارداد نفت . وضع مالی بحرانی در کشور . مشکلات و خطرات اعقاد قرارداد نفت : "... مادرم اصرار میکرد که آقا استعفای کن و نمانیم ، خدا بیا مرزد کاشانی بمن تلفن کرد که : جونم میدانی من چقدر دوستت دارم اینکار را نکن همه جانت در خطر است و هم حیثیت و آبرویت"

۱۴

۱۳ - نحوه تصویب قرارداد نفت در هیئت دولت . خیانت اطرافیان به دکتر مصدق . بی سیاستی همکاران دکتر مصدق : "... دوستان من همه مردمان امینی هستند اگر پولی به آنها بسپارید ولی از نظر سیاست صفراند"

۱۴ - نحوه تصمیم گیری در کابینه دکتر مصدق و قوا مسلطه . روابط محمدرضا شاه با سپهبدزاده و برکناری او . خصوصیات شاه در رفتارش با مسئولین امور مملکتی : " شاه میگفت

صفحه

۱۵

یا من باید حکومت کنم و یا باید بروم ..."

۱۶

۱۵ - موضوع پیشنهاد تشكیل یک صندوق مرکزی برای تمرکز قسمتی از عواید نفت کشورهای تولیدکننده و مصرف آن در امور عمرانی .
تفسیرهای مفرضانه از پیشنهاد ذکور ، موضوع حس حسادت شاه .

۱۷

۱۶ - جریانات مربوط به قبول نخست وزیری . ناراحتی شاه ازا وضع مملکت و پیشنهاد سمت نخست وزیری و جواب من به شاه " در سفر اولی که مادرم به مکه رفت بمن گفت : چون فکر میکردم که تودلت میخواهد که نخست وزیر بشوی گفتم خدا یا ! بچه مرا نخست وزیر بکن ، بعد پشیمان شدم و گفتم نه هرچه مصلحتش هست برا یش قرار بده"

۱۸

۱۷ - روابط با شاه . مسئله دخالت کردن اطرافیان در مسائل مملکتی و منطقی بودن شخص شاه ؛ " اگر اشخاص دیگر ... تلقین و تحریک نمیکردند خودش حرف منطقی را قبول میکرد ... " . شایعات مربوط به دخالت کنندی در احراز نخست وزیری . موضوع دکترین آیینها ور .

۱۹

۱۸ - حساسیت در روابط با شاه ، مندرجات روزنامه ها در مورد دخالت های کنندی در انتخاب بسم نخست وزیری . چاپ مجدد این خبر در آستانه انقلاب اسلامی ، در پاره از روزنامه ها . نوشتن نامه به شاه و نصیحت با و در باره مذهب و سایر مسائل مملکتی .

۲۰

۱۹ - علاقه شاه به تصمیم گیری در امور مملکتی و مداخله در مسائل اجرائی . نظر مساعد قوام السلطنه و دکتر مصدق نسبت به شاه . قرار گرفتن نخست وزیر در مقابل عمل انجام یافته از طرف شاه .

۲۱

۲۰ - لاطائل بودن اکثر گزارش های سازمان امنیت . گردآمدن مخالفان دولت به گرد شاه که مقام ثابتی بود . علل کوتاهی عمر دولت ها . تنظاهر خودنمایی های سازمان امنیت .

صفحه

۲۱ - حساسیت شاه نسبت به سوکسنه دولت : " بشاه گفتم : شما خیال میکنید که چون من دست ملکه انگلیس را فشار آوردم یا نمیدانم با دوگل ملاقات کردم دیگر با هیچ جرثقیلی نمیشود مرا برداشت ؟ ... " .

۲۲ اطلاعات غلط که در دوران اخیر بشاه داده میشد، سنگینی بودجه وزارت جنگ . خرید اسلحه و مهمات از امریکا و فشار مالی که از این طریق بر بودجه وارد میشد .

۲۳

۲۲ - علاقه شخصی شاه به اسلحه و مهمات، گفته دالس درباره شاه و مسئله خرید اسلحه، جدا بودن مسئله دلالها و اسلحه فروشها از کار دولت‌ها : "... ولی دولت امریکا نمی‌گوید که شما اینکار را بکنید و آنکار را نکنید . جدا ائی سیاست از تجارت .

۲۴

۲۳ - گناهکاری اطرافیان شاه . بی نظمی و عدم ثبت و کتبی نبودن دستورهای شاه در امور دولتی .

۲۵

۲۴ - اختلاف نظر با شاه درباره بودجه وزارت جنگ : "... بعلاوه با شاه مکرر صحبت کردیم که این بودجه وزارت جنگ سنگین است، ما با که جنگ داریم" . مسئله کاموفله کردن ارقام بودجه . عدم رضایت شاه از کار دولت .

۲۶

۲۵ - عدم تمايل رجال ایران به سیستم جمهوری . پیشنهاد کناره-گیری بشاه و تشکیل شورای سلطنت، مسئله انتخاب جانشین برای شاه : " تقی زاده گفت همین بهتر است که شاه با هوش نباشد . اگر با هوش باشد در کار دولت داخلت میکند ..." .
کسالت شاه و خودداری از اعلام آن .

۲۷

۲۶ - بی تصمیمی شاه . واقعه احتمالی کودتا . موضوع مسافرت شاه به خارج از کشور و عقايد مخالف و موافق با آن، شباخت و قایع فیلیپین با واقعه انقلاب اسلامی و اتخاذ ذذوسیاست مختلف .

صفحه

۲۷ - از بین رفتن قشون پس از خروج شاه از کشور، توهین هایی که بعداز شهریور ۱۳۲۰ و در دوره مصدق به شاه شدوا یجادکینه در شاه . مضرات شعارهای زنده با دو مرد بادونا پایداری ۲ ن شعارها .

محدود بودن دانش انسانها و عدم توجه شاه باين اصول
"... هويدا خاببيا مرزد و ديگران گفتند " بله " خلاصه
ملکت را باين روزگار انداختند ... "

۲۸

۲۸ - مسئله انتخاب نخست وزیر در آستانه انقلاب . مذاکرات انتظام
با شاه درباره من و مسئله نخست وزیری : "... گفتم آقا شما شاه
را می شناسید من هم شاه را می شناسم بنابراین بشما اعتماد
میکند و بمن نمیکند..... ولی نخواستم اینرا بگویم که
مصلحت من هم نیست برای اینکه باز بگویند که امریکائیا
آمدند ..." رد پیشنهاد نخست وزیری و وعده کمک به بختیار .

۲۹

۲۹ - علل رد پیشنهاد نخست وزیری از طرف دکتر صدیقی، خانه نشینی
ومراحمت های سازمان امنیت . لزوم قبول مسئولیت در موقع
سخت و بحرانی مملکت : "... تقصیر راگردن یکی نگذارد .
بنده البته شاه را مقصرا میدانم از لحاظ شخص خودش ، به
خودش بد کرد ولی یک عدد هم بودند که واقعا "سکوت آنها این
خودش جرم بود " .

۳۰

۳۰ - علل واقعی انقلاب اسلامی . انقلاب واستفاده از آن بنا مذهب .
نقش انگلیس ها در انقلاب . لزوم تغییر در آوردن دولتهاي
تازه . مسئله خستگی مردم از قیافه هويدا . عدم مشارکت
کارگران وکشا ورزان در برابه انداختن انقلاب . نقش طبقه
مرفه و کارمندان دولت در بوجود آوردن انقلاب : "... انقلاب
را در حقیقت همین طبقه متوسط کارمند دولت و تاجر بوجود
آورد ، منتهی دور و براخوندها بودند آنها اینرا بل
گرفتند ..."

۳۱

۳۱ - تصمیم شاه در انتخاب یک دولت نظامی . مسئله سوء ظن شاه .

خصوصیات منفی دولت‌های زمان انقلاب . مسئله شلوغ کاری
مشاورین متعدد شاه .

۳۲

۳۲ - مسئله تفتین اطرافیان شاه . اشتباه بختیار در مردانه دعا یش
براینکه او شاه را بیرون کرده و چنان کرده است . مسئولیت
شهبانو در کتمان بیماری شاه . حرفهای هویدا درباره علاقه من
به نخست وزیری .

۳۳

۳۳ - نظر کارتر در باره لزوم اعمال قدرت از طرف شخص شاه (بگفته
خودشان) . مسئله اختلاف داخلی میان نظامی‌ها . احترام شاه
از خونریزی بعلت علاقه به سلطنت بعدی ولیعهد: "البته علاقه
به خبانواده داشتند و به مملکت علاقه داشت ، کار مشکلی
است قضاوت کردن ولی خوب در کار روطن پرستی اوتردیدنیست..."
موضوع پنجمین قدرت نظامی شدن ایران .

۳۴

۳۴ - موضوع دروغگویی به شاه . محاکمه هویدا . اظهار نظر درباره
شجاعت شاه . لزوم افشای کارهای غلط . اشتباه دولت
در تشکیل اطاق اصناف : " بشاه گفتم که این اطاق اصناف ،
گوشت را بدست گربه دادن است ..."

۳۵

۳۵ - مسئله بالابردن قیمت نفت در کنفرانس آپک . تاثیر تحریم معامله
امرا ب در بالارفتن قیمت نفت . مسئله احساس تهدید اعراب
از ارتش ایران .

۳۶

۳۶ - مسئله آینده ایران . فلچ و کندکاری دستگاه‌های اداری . احسان
امیدواری به آینده . لزوم هم بستگی ملی و اقدام از داخل
کشور . نظر دولت آمریکا درباره ایران : "... آنها ایران را
هنوز در مرحله وخیمی نمی‌بینند که به آن توجه داشته
باشند ..." مسئله منافع حیاتی آمریکا . مسئله آمادگی
گروه ایشان و لزوم هم بستگی گروه‌های دیگر در برانداختن
حکومت خمینی .

۳۷

فهرست مندرجات آقای دکترا مینی

صفحه

مصاحبه دوم

۳۷ - مسائل مربوط به اصلاحات ارضی و نقش امریکا در آن . نحوه
تقسیم اراضی مالکین . نقش انقلاب عراق در فکر اصلاحات
ارضی . نظریه سلطنت درباره اصلاحات ارضی .
۴۱ - ۳۸

۳۸ - نقش امیر اسدالله علم در اصلاحات ارضی و وقایع ۱۳۴۲ .
نظر دکتر امینی درباره ارسنجانی .
۴۴ - ۴۱

۳۹ - نقش و واکنش مجلس و روحانیت در اصلاحات ارضی . بیلان
اصلاحات ارضی .
۴۷ - ۴۵

سئوال: بسیار خوشحالم که باین بتیا دفتر متنی میفرمایید که راجع به واقعاً "نکات تاریکی از تاریخ ایران توجه بگنیم و از اطلاعات عمیق جنابعالی استفاده بگنیم. بنده میخواستم اول راجع به دوران دکتر مصدق نظر شخصی خودتان را راجع به سیاست کلی ایشان و روی کار آمدن شان و بعدهم را بشه شخصی خودتان را با دکتر مصدق بیان بفرمایید؟

دکترا مینی: من خیلی متشرکم آقای ذیبح که یک فرستی شده بمنه یکمقداری از خاطرات خودم را که متأسفانه در اینمدتی هم که بیکار بودم چندین با ر تصمیم گرفتم که بنویسم و اغلب به لیت ولعل گذشت و ننوشت. با آنکه میدانید که مصدق قوم و خویش من بسیار داشت هیچ وقت بمنه در جوانی و آنوقتی هم که سرکار بودم، اولاً ایشان مدتی که تبعید بودند از این رو فرستی که با ایشان تماس داشته باشم هیچ وقت نداشتند و لین تماسی که پیدا کردم بعد از اینکه سفری به امریکا کردم و برگشتم و آمدم، یک روز رفتم پیش ایشان که اجازه مرخصی بگیرم و بروم به گیلان، یک عدد هم در اتفاق بودند و بعد از اینکه حال و احوال پرسی کردیم، من سعی میکردم که زودتر بروم، ایشان اصرار میکردند شما باشید بالاخره همه رفتند و ایشان مانندند و من تنها، گفتند خوب شما در این موقع مشکلی که ما داریم و این ترتیبات حاضرید که به من کمک کنید، گفتم والله بعنوان مشاور من حرفی ندارم، ایشان گفتند شما ورمعنی ندارد با یادبی آئید داخل میدان، گفتم منظورتان از میدان چه هست؟ گفت با یادو زیر بشوید. در آن موقع هم مطابق آن اطلاعاتی که من از خود ایشان پیدا کردم وزارت دارایی و وزارت اقتصاد و وزارت دادگستری و حتی وزارت کشور سپرستی نداشت. ایشان خودشان شروع کردنده اینکه وزارت اقتصاد برای شما کوچک است. چون میدانست که من در زمان منصور الملک وزیر اقتصاد بودم و بعد وزارت دارایی را گفت. گفتم والله من سابقه دروزارت دارایی زیادا شتم و الان هم پولی در خزانه دولت نیست و انتظارات هم مردم و هم کارمندان از من زیاد است بنا بر این من آنجا نمیتوانم کاری انجام بدهم. راجع به وزارت دادگستری هم صحبت شد و با لآخره آنرا هم کردم. رسید به وزارت کشور، تازه من فکر کردم که وزارت کشور در موقعی که انتخابات هم نزدیک است شاید برای بمنه یک فرستی باشد که یک دیدزیادتری از کار مملکت پیدا کنم. بالاخره بعد از بحثی که با ایشان کردیم، گفتند خوب شما باستحضر ایشان اظهار کردند که ممنونم ولی میخواهم که این مطلب تا وقتی که شما باستحضر اعلیحضرت نرسانده اید محترمانه بماند. ایشان گفتند که اعلیحضرت از من چیزی مضايقه نمیکند. گفتم حب معذالت که خواهش میکنم این مطلب را در نظر بگیرید، گفت بسیار خوب. در ضمن با ایشان گفتم که اگر من وزیر کشور شدم اجازه میدهید که محمدحسین میرزای فیروز را بعنوان رئیس شهربانی معرفی کنم؟ گفت من حرفی ندارم، شاهزاد ایشان خوش سمعیاً بود. خوب مطلب بهمینجا خاص شده بمنه بیدا کردم و من رفتم. و بمنه پرانتری باز بگنم که مصدق اسلطنه بهمین دلیل و بعدم بک دلیل دیگری دارم سبب است به شاه واقعاً "علاقه مسدود و وفادار. خوب از آنجا که هیچ جیز در ایران محروم نمیماند بمنه که منزل رفتم فردا دیدم زمزمه هست که ملائی وزیر کشور میشود. تا اینکه یکنفر از

طرف درباره آنوقت هم رئیس تشریفات بودیعنی مرحوم هرمزپیرنیا از من وقتی خواست و آمد دیدن من. دیدم یک حرفهای میزندکه مقدمه و موءخره آن با هم ارتباطی ندارد و من " گفت بله چون شما همه چیزتان خیلی خوب است و از این ترتیبات ولی میگویندکه شما خیلی طرفدار شاهزاده هاستید. گفتم که نمیدانم کدام شاهزاده، بنده در تمام این مقامات که بودم کدام شاهزاده را سرکار آورده‌ام؟ اگر احیاناً" دریک وزارت خانه یک شاهزاده‌ایی باشد خوب اورا تقویت میکنم، احساس کردم که احوال مملی پیغامی هست ولی نمیتواند درست از آب در بیاورد. ایشان رفتند. فردای آنروز اتفاقاً " قوان سلطنه مرا خواست و من رفتم و گفت بله فلانکس، شنیده‌ام که شما میخواهید وزیر بشوید. گفتم که صحبتی بودولی من هنوز زیربا را نرفته‌ام. گفتنه دروغ نگوئید. گفتم که نه چطور، گفت بله قرار است که وزیر کشور بشوید. گفتم که یک صحبتی شده ولی قطعی نیست. ایشان یک مطالبی گفت که نمیخواهم تکرار بکنم، خوش‌نماید، صحبت این بودکه خوب اگر بین شاه و مصدق سلطنه اختلافی پیدا شد، شما چکار میکنید؟ گفتم همان کاری که درباره شما کردم، سعی میکنم که رفع اختلاف بکنم بین ایشان و شاه و اگر نشد استعفاء میدهم. خوب ایشان یک کلمه‌ای گفتندکه من خوش‌نمایم دونمیخواهیم که تکرار بشود. خدا بیا مرزد خیلی هم ناراحت شد از اینکه من این حرف را زدم. خلاصه آمدیم و تصور میکنم که یکی دو روز بعد از آن، مصدق تلفن کرد و شروع کرد به خنده کردن و گفت که من به قوم و خویش شما وزیر دربار، آقای علامه، پیغامدادم که به اعلیحضرت بگویندکه من سه‌نفر را میخواهیم بیا ورم که بسم وزیر معرفی کنم، من جمله دکترا مینی برای وزارت کشور، ایشان گفتندکه شاه گفتندکه خود شما شرفیاب بشوید و حضوراً" بعرض بر سانید. این گذشت و گمان میکنم فردای آنروز دکتر فاطمی که معاون نخست وزیر بود آمد پیش من، خیلی ناراحت بود و گفت بله آقای مصدق سلطنه خودشان خجالت کشیدندکه بشما تلفن بکنند راجع به وزارت کشور شما، اعلیحضرت قبول نکردند. من هما نجا بلند شدم و تلفن کردم به آقای مصدق سلطنه که آقا قرار شدم با شما همکاری بکنم و موضوع وزارت و این ترتیبات مهم نیست، حالا این‌طور که شده اصلاً" همان وزارت اقتصاد را قبول میکنم برای اینکه همکار شما باشم. ایشان خیلی خیلی تشکر کرد و با لآخره با ایشان رفتمن پهلوی شاه، حالانمیدانم به چه منابع نسبت یا دم نسبت که مثل اینکه ثریا هم بود. ایشان با آنکه من نسبت به امیر علائی و امیر تیمور واقعاً" از نظر ساقه پائین تربودم چون آنها قبل از من وزیر شده بودند. امیر علائی وزیر مرحوم قوان سلطنه بود، امیر تیمور هم وزیر بود دریک کابینه دیگری، بهر حال آنها نسبت بمن تقدم داشتند. مصدق سلطنه من را زیر دست خودش جا داد و من بعد از او استادم و بعد آنها دیگر بعد از من ایستادند و شروع کرد به معرفی کردن و قسمت عمده مطلب راجع بمن بود که دکترا مینی گذشت کرده و وزارت اقتصاد را قبول کرده و با رفتن دکترا مینی به وزارت اقتصاد وزارت اقتصاد با لاخوا هدرفت ولی برای ایشان اینکا رکوچک است، بعد آمدیم بیرون و بمن گفت بیا ئید با هم برویم منزل. با تومبیل خودشان ما رفتیم منزل ایشان و گفت من شنیدم که شما با هوش هستید، اما چطور حدس زدید که شاه قبول نمیکند وزارت کشور

شما را ؟ گفتم ایشان میدانند که من قوم و خویش شما هستم و اخلاق مرا هم میدانند که زیربار بعضی تحمیلات نمیروم . دراین موقع که انتخابات مطرح است شاه نمیتواند بی نظر باشد ، بنابراین میخواهد یک دخالتی بکند و میداند که بوسیله من نمیشود ، پس بنابراین شاید امیرتیمور را که معرفی کردید بتواند با ایشان یکطوری کنار بیاید . اینست که بنظر من ، آنروز هم که گفتم ، علتش اینست که مشکل بود و عمل " هم ثابت شد که زیربار نمیرونند . خوب خیلی تشرکرک درفت و شروع کردیم با همکاری با ایشان و خیال میکنم که در آن موقع دومین دوره دولتش بود ، برای اینکه در آن دوره ای که من بودم آن شخصی که ساقا " وزیرکشور بود نبود . بنده بودم و امیرتیمور وزیرکشور بعدی و امیرعلائی وزیردادگستری ، بوشهری وزیر راه ، مهندس طالقانی وزیرکشاورزی ، آقای دکتر مددیقی وزیر پست و تلگراف و خیال میکنم فروزان هم کفیل وزارت دارای بود جون بعد از امیر تیمور آقا صالح آمد وزیرکشور شد ، خلاصه دراین مدتی که بنده بودم با یادگوییم که نهایت احترام را مصدق نسبت بمن میکرد . ضمناً اضافه بکنم که آقا کاظمی هم وزیر خارج بود . یک روز مصدق بمن گفت که کاظمی را میدانستم که با شما مخالف است اما آقا کا شانی چرا ؟ گفتم که آقا کا شانی با من مخالف نیست . خدا بیا مرزد ، مصدق هم ما شاء الله میخواست یک کمی اشخاص را بجان هم بیندازد . چون یک جروبخت رجال ما یک خورده ای از اینکارها داشتند . خوب البته آقا کاظمی من یک جروبخت زیادی در هیئت دولت داشتم و اقا " مصدق السلطنه آنچه فکر خودش بود و مو من میشد آنرا عمل میکرد و خیلی هم زیاد بحرف اینها گوش نمیکرد و بهترین دلیلش هم اینست که من یکوقتی یک پیشنهادی کردم راجع به چائی که این چائی که از خارج وارد میکند اینرا بدهند بدکار خانجات و سعی کنیم که کار خانجات را تقویت بکنیم . یک تصویب نامه ای در این زمینه تهیه کرده بودم ، بخشی در هیئت دولت شروع شد که البته طرف میباشد هم آقا کاظمی بود که به ما چه ، که در کار چائی دخالت بکنیم ، مگر مادر کار برنج دخالت میکنیم . ومن به آقا کاظمی گفتم که شما از چائی فقط خوردن را اطلاع دارید ، والا چائی چطور عمل میاید و با برنج فرق دارد ، برنج را میبرند و میکوبند و بعد میشود برنج ، اما چائی یک مرحله را با یادگیری بکند ، مالش و چیدن و کارهای دیگر . درنتیجه بحث ما طولانی شد . مصدق السلطنه هم گفت که تصویبنا مه را بدهید بمن و آقا نمیخواهد امضاء کنند . کاظمی گفت که بنده امضاء میکنم . مصدق السلطنه گفت لازم نیست که شما امضاء کنید . منظور این بود که راجع به مسئلی که خودش تصمیم میگرفست زیاد حرفهای دیگران را گوش نمیکرد . منجمله یکروز هم در هیئت دولت گفت ، لابد بشه مصدق السلطنه از شه ، چهار رجا پیشنهاد کرده بودند ، که ما اطلاعی نداشتیم . من راجع بده و پس اقتضا دی مملکت گفتم که وضع بداعست و ما پولی نداشیم ، بمن میدانم کاظمی چه گفت ، گفتم شما آقا با بنده که مخالف هستید ، با دولت هم که مخالف هستید ، پس ممکن است بک مقداری رو با چهره خودتان را بپادهید . گفت آقا مطالب چه هست ، خلاصه بحث ما شروع شد و مصدق السلطنه بمن گفت فلانکس شما یک مهلت ۴۸ ساعته بمن بدھید من خودم این موضوع را حل میکنم . موضوع اصل چهار بیوکه البته خودش صحبت کرد و حمل کرد . منظور اینست که مصدق السلطنه حتی تا حدودی قوام السلطنه هم روی اصل اینکه

تجربه و سابقه داشتندوا قعا" وزراء را با عنوان مشاور تلقی نمیکردند، البته گوش میکردند حرفها را ولی خودشان آنچه که باشد تصمیم میگرفتند، به حال اینمدت همکاری ما خیلی خوب بود و جروبخت شخصی پیش نمیآمد ولی احساس میکردم که یک مقداری از "اندپاندانس" خود مختاری من، مثلاً خیلی راضی نیست، بطور مثال وقتی که با یشان گفتم که آقای متین دفتری داماد شما درستن یک سوالی از من کرده که چرا اطاق تجارت تعطیل است، جسارت میکنم، گفت... خورد، گفتم قربان هرچه باشد سنا تور است، عوالمی که شما با یشان بعنوان پدرزن و دامادارید، به صورت من باشد جواب ایشان را بدهم، کارندازم رفتم و جواب سوال را دادم و ضمناً "به مصدق السلطنه گفتم که این اطاق تجارت چشم وزارت اقتصاد است بالاخره این یک عاملی است برای ما از نظر بازار و از نظر مملکت و اینکه شما نسبت به نیکپور بی لطف هستید اینرا نمیشود که اطاق تجارت را معطل و معوق گذاشت، اجازه بدهید من اینها را بیا آورم خدمتمن و ایشان گفت بسیار خوب، یکروز من آقای نیکپور وعلی وکیلی و خرازی و آنها ئی را که اعضاء اطاق تجارت بودند جمع کردم و رفتم منزل آقای مصدق السلطنه ایشان کنار در نشست دومن گفتم آقا شما بفرمایید بالا، گفت نه جای من همینجا است خلاصه شروع کردند ب صحبت کردن، نیکپور شروع کرد به صحبت کردن و تنقید کرد و گفت کارهای شما چنین بوده و چنان بوده و تنها کارخوبی که کردید انتصاب دکترا مینی است برای وزارت اقتصاد، من همانجا استنباط کردم که اینکار، کارصیحی نبود دنبالش وکیلی و بعد خرازی و باین ترتیب، درنتیجه مجلس یک مجلس سردی شد، خلاصه اینها رفتند و من از مصدق السلطنه خدا حافظی کردم و دیدم که در قیافه مصدق السلطنه این کار اثر خوبی نگذاشت بخصوص که عرض کردم تماً این رجالت یک مختص رساندی که طبیعی بشر است در آنها بود و خصوصاً "که از وزیر شعریف بکنند جلوی خودش، بعد از چند روز نیکپور بمن گفت که معدل شیرازی که یک قدری با مصدق السلطنه محروم بود و آمدو رفت داشت آمد پیش من و گفت مصدق السلطنه مرا خواست و گفت به آقای نیکپور بگوئید که شما آمدید اینجا که از دکترا مینی تعریف بکنید، خلاصه این مطلب بود و من حس کردم که یک مقداری اثر خوبی در مصدق السلطنه نگذاشت ولی در تما مجريان کار دولت و حتی در قسمت وزارت دارایی که مشکلات مختلفی پیش آمد و فروزان یک کارهای بی معنی میخواست بکند، مصدق السلطنه واقعاً اینها را با من مشورت میکرد منتهی در حضور خودشان که شما رسیدگی کنید و به بینید که اینکار چطور است و خدا بیا مرزد واقعاً" تماً اینها یکمقدار رسو ظن زیادی داشتند که مبارادر دستگاه تجارتی کارهای غلطی بشود، من جمله یک قرارداد تریاک بود که اینکار را در درستگاه تجارتی که در دست بینها بود اینرا با وها بزرده منعقد کرده بود، مصدق السلطنه اینرا بمن داد و گفت اینرا شما یک مطالعه ای بکنید به بینید که درست هست یا نه، من با سابقه ای که در انحصار تریاک داشتم دیدم که یکی از موادش خیلی درست نیست و یک چیز کجی باشد در آن باشد، اتفاقاً "وها بزاده را خواستم و گفتم اینجا بنظر من این مطلب درست نیست، او گفت والله ما اینرا یک مقداری از قیمت تخفیف دادیم که این ما ده در قرارداد باشد و تنها شما متوجه آن شدید.

گفتم خوب از این بابت من از شما می‌پرسم خیلی صادقانه که آیا رشوه‌ای و چیزی هم داده‌ایدیانه؟ اوقسم خوردکه بهیچ‌وجه من لاوجوه، منتهی یک‌مقداری ازبی اطلاعی دستگاه معاشرات خارجی استفاده کرده بودند. گفتم این عیب دارد خلاصه و هرچه‌ا و التماس کرد گفتم نمی‌شود چون مصدق السلطنه بمن ارجاع کرده است و باید این‌ماده را اصلاح کنیم. رفتم به مصدق السلطنه گفتم که یک ماده قرارداد یک‌مقداری درست نبود و من اصلاح کردم و حا لامیخواهم بشما بگویم که بهیچ‌وجه من لاوجوه سوءاستفاده‌ای در اینکار نشده است. گفت آقا روزه‌شک دارچرا بگیریم، بهنیارا از اینجا باید بیرون کسرد و گفت حالا این‌شما از کجا میدانید؟ گفتم آقا وها بزاده دروغ بمن نمی‌گوید او را قسم هم‌داده ام، گفت آقا روزه‌شک دارنگیریم، خلاصه بهنیارا بیرون کردند. منظورم اینست که این یکی از چیزهای بودکه خوب سوء ظن نبود ولی میخواست یک‌مقداری دقیق بکندا کا رغطی نشود. یک موضوع دیگر، مثل آقای وارسته‌شدوزیر مالیه، گمان می‌کنم بعد از فرروزان بودچون من در هیئت دولت اورا دیدم. خوب بازیک معامله تریاک بودکه یک‌مقداری مکاتبات و تلگرافات بودبا امریکا بعد از اینکه واقعاً چندین تلگراف شده بود رسیدبه آنجا که قیمت، قیمت صحیحی بود، حتی من به وارسته گفتم که شما آقا اینکارهای وزارت دارائی را هر روز می‌آورید به هیئت دولت معنای این کارچه هست، شما وزیر هستید. او گفت خواهش می‌کنم که ما را با ایشان طرف نکنیم، بعد از اینکه تماش دیدید مصدق السلطنه بمن گفت حالا بقائی چه خواهد گفت، گفت آقا شما یک کاری را با تماش این دقیق‌ها و احتیاط‌ها تماش کردید، حالا بقائی یک چیزی بگوید، خوب خودش میداند، بقائی ممکن است از نظر خودش این‌را علم بکند، آنوقت اوهم یک چیزی داشت که تریاکی بود، گفتم از آن جهت ممکن است چیزی بگوید ولی مناسبت ندارد، خلاصه منظورم اینست که هم‌دقیق بود و هم صریح بود، اصولاً باستی قبول کردکه مرحوم قوا مسلطه و مرحوم مصدق السلطنه، اینها مدتی از کارهای اداری دور بودند، در این فاصله که آنها نبودندیک تحولاتی در دستگاه وزارت خانه‌ها بوجود آمد و یک مقدار هم توجه با این جزئیات نمی‌توانستند بکنند. در کلیات سیاست بسیار رخوب ولی این جزئیات را هم قوا مسلطه گرفتا رش بود و هم مصدق السلطنه، منتهی قوا مسلطه در تصمیم یک شجاعتی داشت که مصدق السلطنه متناسب نه مرد بود.. این بودکه‌گاهی مشکلات در هیئت دولت پیش می‌آمد و اتفاقاً "مشکل بودکه یک مسئله را با مصدق السلطنه در میان گذاشت. بالاخره این مطلب همین‌طور بودتا وقتیکه رسیدبه پیشنهاد بین لمللی راجع به نفت و در تماش قبیل از این راجع به نفت واقعاً " صحبتی نمی‌شد. آتشبی که این پیشنهادها رسیده بود خوب ما در اتفاق مصدق السلطنه بودیم، اتفاقی داشت در کنار اتفاق خوابش و پشت آن هم اتفاقی بود که البته مانمیدیدیم که چه اشخاصی هستند، مثل اینکه یک‌عدد از مشاورینش مثل آقای مهندس حسیبی و اینها بودند که بین این اتفاق و آن اتفاق خیلی آمد و شد می‌شد. من به مصدق السلطنه پیشنهاد کردم که آقا اتفاق تنگ است و شما هم خسته می‌شویدا جازه بدھید که آقای صالح که آنوقت شده بود وزیر کشور ایشان پهلوی شما بمانند و ما می‌رویم در باشگاه افسران که آقای صالح بنا ماما، و شما هر تصمیمی که گرفتید ما قبول می‌کنیم. ایشان

پسندید و ما هم رفتیم به باشگاه افسران . در این موقع آقائی که ناشناخته بودم نیست و بعد هم رئیس دفتر را بتها جشدویکنفر دیگر هم بود که امریکایی بود و جزو اعضای هیئت بود، مارفتیم به باشگاه افسران، بعد از سه ربع یا یک ساعت این آقایان آمدن دیدم که عضوا امریکایی هیئت بمن گفت که این مهندس حسیبی کیست؟ گفتم مهندس است . او گفت چه اطلاعی از نفت دارد؟ گفتم چطور، گفت بلده آمدوکار را بهم زد و من خیلی ناراحت شدم چون در آن نیم ساعت یا یک ساعتی که ما پیش مصدق السلطنه بودیم من حس میکردم که مصدق السلطنه آما ده حل کردن این موضوع است منتهی یک کسی با یادبر و دو تشویق کند که این حل بشود، ولی ما که رفتیم و دچار مهندس حسیبی شد و بعد هم بهمین دلیل در کتاب فوآ دروحانی من دیدم که راجع به این مطلب بعداً " معلوم شد که مصدق السلطنه بعداً " به حسیبی گفته بود که آقا شما که با این مخالفت میکنید ما در مدت این یک سال یک بار نفت نتوانستیم بفروشیم و وضع اقتصادی مملکت هم بداست ، خوب شما در مقابله این چه پیشنهادی دارید . معلوم شد که در آن موقع حس من درست بود چون بعد از اینکه این مطلب با بن بست شکست خورد و ما آمدیم در دولت اصله" دیگر هیچ صحبتی از موضوع نفت نشده است رسیدیم به کار انتخابات و این ترتیبات ، من شنیده بودم که مصدق السلطنه حال از قول خودش یا هر کسی، بعد از انتخابات مجلس آقای یزدان پناه و من و بوشهری و اینها را دیگر بدولت دعوت نخواهد کرد و خدا بیا مرزد و قتیکه در موقع انتخابات ما بودیم و دوندگی کردیم برای اینکه این آقایان انتخاب بشوند از تهران ، وقتیکه آمدیم خدا حافظی بکنیم در وقتیکه مجلس رسمیت پیدا کرد ، من به مصدق السلطنه گفتم که شما را راجع به کار اقتصاد نگران نباشید برای اینکه آقای جمشید مفخم که آنجا هست مرد خیلی واردی است . مصدق السلطنه بمن گفت آقا شما رفتید و این انگلیسی را بریش ما بستیم در اینکه در موقع غیبت من که در آلمان بود جمشید مفخم آنجا معاون بود و میرفت در دولت و اینها . خلاصه مصدق یک چیزها را داشت مخصوص بخودش و من در آلمان یک مصاحب بانماینده رویترکرد و چیز مهمنی هم نبود ، دو صفحه بیشتر نبود ، یک دفعه دیدم یک تلگرافی آقای کاظمی کرده که آقا شما آبروی مملکت را بر دید ، یک چیزی شبیه با این که وقتی من برگشتم مصدق السلطنه در لاهه بود ، مصدق السلطنه گفت این مصاحب را که من دیدم این چیزی نبود ، در روزنا مه اطلاعات ، گفتم که لابد کاظمی آنجا یک دسته گلی به آب داده ، آنوقت هم من در فرانکفورت وقتی مصدق آمد مصاحب کندرفت آنجا در طیاره و ماج وبوسه ای کردیم و گفتم آقا این موضوع چه بود؟ دستش را اینطور و آنطور کرد و گذشت وقتی مصدق السلطنه از لاهه برگشت چند روزی من در دولت بودم یک روز تلفن کرد و مرا خواست و گفت فلانکس من میخواستم با شما یک مشورتی بکنم ، گفتم بفرمائید ، گفت من در بن بست هستم ، گفتم از چه حيثی ، گفت انگلیسها بهیچ وجه با من کنار نمی آیند ، گفتم بنظر من بن بست شخصی شما بن بست مملکت نمیتواند باشد ، مملکت در بن بست نمیتواند واقع بشود ، گفتم شما سعی بکنید که یک " اپروش " دیگری با اینها پیدا بکنید چون ممکن است که ... ، گفت محال است ، گفتم اگر میخواهید شما با یاد استعفاء کنید چون کار مملکت که کار شخصی نیست ، گفت که آبرویم میروند ، گفتم آبروی شما میروند چیست ، شما الان هم در مملکت پرستیزی دارید بیا ثبیت پشت را دیو و بگوئید که آقا من در این مدت

تلاش خودم را کردم در شورای امنیت موفق شدم، در لاهه موفق شدم، الان هم ناتوانی و خستگی بمن اجازه نمیدهد که بیشتر اداه بدهم، بعدهم یکنفری را بجای خودتان معین میکنید که ا و بتواند تما بکند چون این بن بست با یدحل بشود، چون بن بست هم اقتضا دی و هم سیاسی هر دو هست. گفت مثلاً چه شخصی؟ گفتم مثلاً آقای صالح، سکوت کرد و من دیدم که خوش نیا مد، خلاصه این بحث طولانی شد و حتی خدا ببیا مرزد گفتم قربان اگر شمش خودتان را بکشید، مجسمه شما را با طلا خواهند ریخت و میگویند با لآخره "مارتیر" شدید و از دست انگلیسها خودتان را کشته اید. یک نگاه، نگاهی کرد، گفتم چون من عقیده ام اینست که شما خدای نکرده اگر به یک طرز بدی سقوط بکنید، وضع مملکت و وضع جوانه های مملکت که با این حرارت آمده اند، این بد میشود، مایوس میشوند و خدای نکرده بلاعی به سر شما می آید، گفت آقا جان همینطور میشود، حتی من به این عبارت گفتم خدای نکرده لنگ شما را میگیرند و در کوچه ها میکشند، گفت بله همینطور میشود، گفتم شما با توجه به با این که اینطور میشود ... دیدم که نه واقعاً، حتی به ایشان گفتم آقا شما این آبرو و حیثیتی که دارید، واقعاً" اینرا باید در راه مملکت فدا بکنید، چون فدا کاری شما که فدا کاری کرده اید باید بآن حد بر سر که با لآخره ببیا میگوئید که من آمده ام و در راه مصالح مملکت خودم را فدا کردم اینرا از شما میپذیرند. دیدم نمیتواند تصمیم بگیرد، خدا حافظی کردیم و واقعاً" متأثر هم شدم که پیرمرد در این وضعیت تقریباً" تنها مانده، اینکه با من هم مشورت میکرد فکر نکردم که مشورت با من تا چه اندازه میتواند درباره ایشان موشراشد. به روز احساس کردم که این آدم در تنهایی مانده و نمیتواند کاری بکند. با لآخره ما آمدیم و من دیگر از دولت آدم بیرون و پس از آن با مصدق اسرائیل دو بار تماس داشتم برای کار قوا مسلطه که خوب با لآخره خدا ببیا مرزد، گفت نه شما از این بابت نگران نباشید برای اینکه من متوجه هستم و خلاصه، حرفيه ای کاشانی و این ترتیبات هم بود، اینها یک چیزهایی است که باید تا مل کرد، ظرف این مدتی که من بیرون بودم مثل همیشه در موقع بیکاری دوستان را جمع میکردیم که راجع به مسائل مملکتی تبادل نظری بکنیم، این آقای پارسا که سخنگوی جیمه ملی بود که من هیچ وقت هم اوران ندیدم، این همیشه یک ذکر خیری از من میکرد، گویا در آن موقعی که در دوره دوم مصدق اسرائیل نهیاند بعده زیست تیرماه، آقای کاظمی وزیر دارائی شده بود، گویی سایر کروزی آقای پارسا به مصدق اسرائیل گفته بود که آقای کاظمی نمیتواند وزارت دارائی را اداره کند و شما دکترا مینی را ببیا ورید، خدا ببیا مرزدش با و گفته بود که سفارش مرا به دکترا مینی بکنید زیرا او مشغول تشکیل دولت است، من فکر کردم که فکر کردم که شنیده ام که فرموده اید که من مشغول تشکیل دولت است، من بیخواستم تفتیں کرده اند، تلفن کردم به آقای مصدق اسرائیل و به پیش خدمت گفتم من میخواستم شرفیاب بشوم، اتفاقاً" گفت عصری شما ببیا بیلد، رفتم پهلوی ایشان چون یک مقداری از نظر حفاظت دور مقرا ایشان دیواری کشیده بودند، بیان بعده از احوال پرسی و اینها گفتم که شنیده ام که فرموده اید که من مشغول تشکیل دولت هستم، گفت که گفته ام است، گفتم که گفته اند بهر صورت، گفتم آدم خدمتتان عرض کنم که تا شما زنده هستید سنده در این صراط نبیستم و بعلاوه زمینه ندارم، بعضی روزها با دوستان می نشینیم و روی اصول کارهای مملکتی تبادل نظر میکنیم و بنده با هیجکس نظر مخالف ندارم و اصلًا" تما سی

ندارم بعد گفتم خوب حالا برنا مه شما چه هست؟ گفت پرداخت حقوق، خلاصه خدا حافظی کردم و آمدم بیرون و دیگر مصدق اسلطنه را ندیدم تا پیش آمد ۲۸۵ مرداد بعد از آنهم بندۀ دیگر هیچ وقت ایشان را ندیدم، ولی راجع به شخص مصدق اسلطنه چون من درایا مجوانی خیلی زیاد تماس نداشتیم ولی با مرحوم مادرم، پسرخاله و دختر خاله میشدند چون مرحوم حضرت علیا مادر مادر من خواه نجم اسلطنه بودکه مادر مصدق اسلطنه بودکه ابته از طرف ما در یکی نبودند، به صورت مصدق اسلطنه شخصی بودکه در وطن پرستی او حرفی نیست و آدم با هوشی بود ولی بنظر من یک آدمی بودکه راجع به مخالفت خیلی حساس بود و خیلی کم گذشت بود، یک دفعه هم با ایشان گفتیم، کینه توز به آن معنی نبود ولی گذشتیش خیلی کم بود. مثلاً یادم می‌آید که معاونی داشتم در وزارت اقتصاد مرحوم نشاط، این خانواده نشاط هم خانواده بسیار پاک و تمیزی بودند در آن موقع قرضه ملی که من وزیر اقتصاد بودم، وقتیکه مصدق اسلطنه یا وزیر دارائی پیشنهاد کردند من گفتم بنظر من این صلاح نیست چون معمولاً وقتی دولت قرضه ملی میکند که در نهایت "پوپولاریته" و وجهه باشد و لان از این نظر، از نظر اقتصادی خوب می‌ردم ناراضی هستند، این اگر مبلغ قلیل باشد یک شکستی است. حساب کردم دیدم خوب من هم در سهم خودم خیلی تلاش کردم در بازار، و اطاق تجارت بالاخره رسیدیم به یک مبلغ ناچیزی در حدود ده میلیون، خوب ده میلیون تو مان چیزقا بلی نبود آنهم در زمان مصدق اسلطنه، در آن موقع بعضی از وزارت خانه ها صورتی آورده بودند که هر کسی بنویسد که چه مبلغ مثلاً میتواند بدهد، این نشاط که واقعاً آدم درست و فقیری هم بود و در این صورت که من آنوقت متوجه نشدم خوب یک مقدار بسیاری سلیقه‌گی بخراج داده بود ولی یکی از کارمندان آنوقت جا سوی کرده بود و خبر برده بودکه این شخص یعنی مرحوم نشاط نوشته بود معدور. یک روز مصدق اسلطنه اینرا در آورد و بمن نشان داد و گفت آقا این گفتم آقا والله این آدم درستی است و چیزی همندارد، گفت نخیر این رفای جمال اما می‌هر روز در اطاق او هستند، گفتم این واقعاً "بی‌سلیقه‌گی کرده بود" اگر پیش من می‌آمد من مینوشتم صد توان و خودم میدادم. گفت خوب بیرون شن کنید، گفتم آقا بالاخره این که گناه نیست، رفای جمال اما می‌کی هستند، گفت خوب ایشان لازم نیست که من آدم به اداره و نشاط را خواستم و گفتم این بی‌سلیقه‌گی سرکار است می‌آید به لسوی من، من بجای شما مینوشتم صد توان و من میدادم، حالاشما مرخصی بگیرید و با مزا یای آن بروید تا بعد به بینم که چه میشود. خوب هر چند به مصدق اسلطنه گفتم که شما در مقام نخست وزیر، خوب شما هم وقتی در "اپوزیسیون" بودید همین کار را نسبت به دیگران می‌کردید این در هر حال شایسته نیست. یک مرد دیگر هم پیش آمد. حالا این نشاط در ضمن جزء اشخاصی بودکه میباشد و بیلان بانک کشاورزی را که رئیس آن آقا خان بختیار بسیار بسیار رساند رسیدگی میکرد، رسیدگی کرده بود، آقا خان بختیار آمد پیش من و گفت این گزارش را من هرچه میبرم پیش آقا نخست وزیر، ایشان رد میکند، دیدم که امضاء نشاط است، گفتم خوب این امضاء نشاط است درست است. خوب یک چنین چیزهای بودکه در این مورد باید قبول کرد که قوا مسلطه گذشتیش خیلی بیشتر بود.

سؤال: آقای دکتر باراجازه شما میخواستم که راجع به نظریات سرکار رئیسیت به اشتباهاتی که مصدق کرد و بخصوص نقشی که را بطبقه خصوصی او با شاه موجب این اشتباهات بود، اگر شده بود، نظریات شما را استفسار کننم؟

دکترا مینی: بندۀ خیال میکنم که "واقعاً" مصدق لسلطنه یکی همین قسم است یعنی این که گفت حیثیت من در خطر است، مصدق لسلطنه گیرافتاده بود بین مخالفین مثل کاشانی و دیگران و یا ملیون، هرچه میخواهید اسمش را بگذارید و شاه، و چون فکر میکرد که اگر استعفاء کند خوب شاه نسبت به اوجه خواهد کرد و انگلیس‌ها و آن ترتیبات، این یک مقداری به نظر من این وحشت مانع شده بود، چون واقعاً "دردو" "فرانس" داشت میجنگید، یکی با شاه میجنگید و یکی هم با یک عده‌ای که جزء همین ملیون مخالف بودند، یعنی اگر مصدق لسلطنه که من با یشان گفتم که شما الان در این وضعیتی که دارید میتوانید بایستی چیزمناسبی تما میکنید، شما اگر حد بخواهید، این محل است، انگلیس و امریکا هم سرشما نمی‌جنگند، آنها یک منافعی دارند، بنا بر این شما میگوئید: من صد، اینکه اصلاً مذاکره نشد، صحبت را ببرید به یک چیز معقول، الان شما میتوانید شما یدم معقول تر حل بکنید تا اینکه بعد از شما، چون بعد از شما هر کس که بخواهد باید از یک نقطه عطف با یادشروع کند، بنا بر این آنوقت نمیتوانند موفق بشود، مصدق لسلطنه ترسش این بود که بهر مبلغی که او تمام بکند خواهند گفت که آقا را بیش از این می‌شد، چنانکه همین مذاکره با بانک بین‌المللی با آنکه جنبه موقت داشت قطعاً آقای حسیبی و اینها میگفتند که آقا این کم است. متسفانه یک اشخاص بی‌اطلاعی دورش بودند که در مرور نفت واقعاً مطلع نبودند و خودش تنها بود و نمیتوانست تصمیمی بگیرد و بطور کلی بنظر من مصدق لسلطنه در تما عمرش در مخالفت بوده و کار مثبت که مثبت کرده بودوا یعنده که همیشه در جنبه منفی بوده‌اند، در مقابل کار مثبت گرفتا را می‌شوند و بنظر من همان موقع هم خدا بیا مرز دیاباز هم یکموردی از ایشان داشتم که پیشنهادی کسرده بودند محارستانیها برای اینکه معا مله‌یا یا پای با ایران بکنند، خوب چیزی که می‌خواستیم صادر یکنیم و لش نفت نوشته بودند بعد هم سایر چیزها که البته سایر چیزها در مقابل نفت صفر بود. به مصدق لسلطنه گفتم آقا این قرارداد را من تما مکردم، روز شنبه قرار است که امضاء بشود، گفت آقا امضاء نخواهد شد، گفتم چرا؟ گفت انگلیس هم آنوقت بهم میزندند، گفتم والله انگلیس‌ها... گفتم پس بندۀ جمعه با اینکه تعطیل است اینها را میخواهم و این فراداد را امضاء میکنیم، گفت که خیلی ممنون و متشکرم. رفتم وزارت اقتصاد و آنها را خواستم، امضاء کردند، شنبه به مصدق لسلطنه گفتم امضاء کردند ولی بشما قول میدهم اینها یک بار نفت نخواهند داد، با ورکنیده روایت اینها می‌آمدند میگفتند از نوب پنج بسته وجه شده و با لآخره نکردند، بنظر من ترده‌ای هم سخت به مصدق لسلطنه فشار می‌یارند، یعنی مخالفت میکردند برای اینکه موفق نشود چون روسها را باید قبول کرد که از ناسیونالیست‌های ایران خوشان نمی‌اید، اینها حاضر هستند که با غیر ناسیونالیست بسازند ولی بناسیونالیست نمی‌سازند. به صورت مصدق چندین گرفتاری داشت و این تما "شامپ دو مانور" اورا بقول فرنگیها محدود

کرده بود، این بودکه‌اصل "در" امپاس" ماند بنا براین اشتباه را فقط از نظر همان سیاست داخلی خودش کرد، ولی بنظر من از اول انگلیس‌ها با او کنار می‌آمدند و هیچ تردید نبود، اما به یک طرز معقولی و بهمین دلیل هم وقتيکه خودمن شروع کردم مذاکره با نفتی‌ها را در آن دوراً ول که استون‌ماينده‌بی پی بود و یک‌نفره‌نماینده‌اما ریکا که اوضاع شدو پیچ آمد، در آن دوراً ول مذاکرات استون‌یک کلمه صحبت نمی‌کرد و حرفی هم اگرداشت به نماینده‌شل می‌گفت و او صحبت می‌کرد، خوب این برای ما یک مجھولی بودکه‌این که اصل طرف ما هست یک کلمه صحبت نمی‌کند تا آن واخر که کار نفت‌تما مشداستون‌آمد پیش من، گفتم یک چیزی را می‌خواهیم کشف بکنم و آن سکوت شما در دورهٔ اول مذاکرات بود، گفت می‌خواستم مطالعه کنم که شما یک‌آدم "روزانه‌بل" هستید یا اینکه یک‌آدمی مثل مصدق‌السلطنه که اصل "این همین است که هست و مرغ یک‌پا دارد، ولی من دیدم شما در عین اینکه می‌خواهید از مملکت خودتان دفاع کنید اما معقول هم صحبت می‌کنید، این بودکه‌ما در دور دوم شروع کردیم به صحبت کردن، این برداشت مذاکره برای کسی که می‌خواهد برداشت کن‌دبا یدی‌کطوری باشد که بدانکه می‌خواهد معا ملکه کن‌دیعنی بده و بستاً است. حالاً این برداشت اولیه مصدق‌السلطنه چه بوده، من که در آن موقع نبودم، در موقع ملی کردن، ولی همان وقت اورا به اشتباه‌انداختن دیرای اینکه هیچ‌چیز مشا ورنفتی در بین آنها نبود و من ندیدم، بنا براین مصدق‌السلطنه اشتباهش در همان سیاست داخلی خودش بود آن دور و بر خودش، شاید مصدق‌السلطنه من نمیدانم می‌خواست حل بکند منتهی راه‌هایی که میرفت راه‌های غلطی بود.

سؤال: آیا می‌شود از صحبت‌های جنابعالی این‌طور گفت که در آن مرحله‌ای که مصدق‌با یادش هر و محبوبیت ملی خودش را فدای مصالح مملکت بکند کردیا ترسید که اینکار را بکند؟

دکترا مینی: نکرد، برخلاف قوا م‌السلطنه که واقعاً "خودش را از بین برد، برای اینکه آنکار روسها را حل بکند مسلماً" تبانی بود با خود مجلس که قرارداد با روسها را ردیکنند. بنا براین توده‌ای و روسها هیچ‌وقت قوا م‌السلطنه را "پاردونه" نکرد تمام بدیختی‌های قوا م‌السلطنه روی اصل همین یعنی جریمه‌اینکار را داد، در صورتیکه هر "هوم دتا ئی" در یک موقع حساس وقتی که منافع مملکت در بین است خودش را باید فدا کند.

سؤال: آقای دکتر پس می‌خواهم از این نتیجه بگیرم و یک سوالی از سرکار بکنم: پس قضیه ۲۸ مرداد و ۵۳ امریکا ئیها و کودتا و سیا و اینها بنظر جنابعالی عامل اصلی سقوط مصدق نبود و یا فقط کمک کرد؟

دکترا مینی: کمک کرد، چون مصدق‌السلطنه خودش هم تشخیص داده بودکه مردم نا راضی شده‌اند و تما م‌این بازاریها که طرفدارش بودند همین‌طور مردد مانده بودند،

بعدهم آن تصحیح‌فشوں وغیره، عامل اصلی همان وضع اقتصادی بودواین انتظاری که بالاخره هیچکاری نمیتوانست بکند. آن اظهاری که به آقای مهندس حسیبی کرد، که اگر من داشتم بشما نشان میدادم واقعاً "حاکی زاینست که میگفت آقانداریم، جزئیت درآمدی نداریم و اینهمکه تا حالیک با رل نفوخته‌ایم پس در مقابل این چه پیشنهادی میکنید معلوم بودکسما اشخاصی با یدباشد که یک راهنمایی بکنندکه چکار با یابیکند. ومن حس کردم، بعداً "البته بعد از این جریانات که اگر مرآ خواسته بودکه به بینندمن چه با یسان پیشنهاد میکنم چون واقعاً وقتی که میگوید محال است انگلیسها با اموافقت کنند، خوب بند میگفتم که شما راهی ندارید، گفتم آقا اینها صد اند، طرف اصلی اینها هستند، امریکائیها واقعاً" میخواستند باما کمک بکنندکه حل بشود آیا پنجاه پنجاه میشد، من اینرا نمیدانم ولی من فکر میکنم که قطعاً "بالاترا زاین نمیرفتند برای اینکه در آن منطقه پنجاه پنجاه بود، حالا اگر ۷۵ و ۲۵ میشد یا هر چه میشد، نمیدانم، ولی در هر حال من معتقد بودم که مصدق ارسلانه میتوانست کم و بیش این قضیه را حل کند منتهی از یک طرف از شاه میترسید، از یک طرف از خود ملیون می‌ترسید و خودش را در "امپاس" گذاشت بود.

سؤال: جناب آقای دکتر حلامیرسیم به حل قضیه نفت تحت رهبری خود جنا بعالی و مذاکرات ۵۴ و ممکن است اینرا بیان بفرمایید که یک پدیده اصلی که موجب شدن قضیه نفت حل بشود چه بود؟

دکترا مینی: بنظر من یک عده‌ای که این سؤال را از من میکنندکه من چطور در کابینه مصدق ارسلانه بودم، بعد چطور در کابینه زاهدی آمدم چون واقعاً "برای خود من هم این امر یک امر مجهولی است. چون وقتی که برای من این پیش‌آمد احوال القاسم برادرم شدوا اینها، من در گیلان بودم و واقعاً" از وقایع تهران هیچ اطلاعی نداشتم وقتی که در رشت شنیدم که دارندتظام رهبر میکنند علیه ابوالقاسم امینی که حبس کرده بودند که من بکلی بی‌خبر بودم، آمدم تهران. فردا صبح آن روز یعنی ساعت ۴ صبح حرکت کردم که در حدود ساعت ۲ رسیدم به تهران به عجله، دیدم درو دیوار نوشته‌اند شاه فراری و تما اینها که بکلی من بی‌اطلاع بودم و در تما اینمدتی هم که من خانه نشین بودم در زمان حکومت دوم مصدق، واقعاً "من بهیچ وجه من الوجه با زاهدی و دوست‌نشتم می‌نمایم. خوب آمدم تهران و یادم می‌آید که آن شی که به تهران رسیدم مرحوم الموتی و ارسنجانی و کلای دیگرا زخرا سان که با اینها یک جلساتی داشته‌ایم، آمدند پیش من که آقا یک اعلامیه مشب بدھیم، گفتم چه اعلامیه، گفتند تائید مصدق ارسلانه، در مخالفتی که کرد. گفتم این همه تلگراف که کرده‌اندو ما اصلاً "چه کاره هستیم، گفتم آقا ما گروهی نیستیم، یک سه چهار رنفری هستیم این که گروه نیست، خلاصه رد کردم. یکی از آنها یعنی آن وکیل خرا سان میگفت تعجب است، گفتم من در تاریکی هیچ‌وقت نمیروم. پس فردا که رفتیم به دادگستری در اطاق مرحوم الموتی آن طبقه بالای دادگستری بود، از آن با لادیدیم که از مردم یک سروصدائی

می‌آید، نگاه کردیم، دیدیم با چوب دارند می‌ایند، مرحوم الموتی گفت آقا شما خبر داشتید؟ گفتم ابداً "، آخر شما آمده بودید یقه مرا گرفته بودید که چه اعلامیه بدهیم. خلاصه یواش یواش شروع شد و ۲۸ مرداد و من در تهران در آن موقع تنها بودم زنم در اروپا بود، ما درم در اروپا بود، خلاصه خوا بیده بودم شب، طرفهای نصفه شب دیدم تلفن صد اکرد پیشخدمت رفت پای تلفن و آمد گفت که از شهر بازی تلفن می‌کنند که شما فردا صبح ساعت ۶ بروید به باشگاه افسران، پیش خودم فکر کردم که خوب اگر بنا است که مرا بگیرند باستی که شب بیاند و بگیرند، پس بنا براین صحبت وزارتی با یادبا شد در باشگاه افسران، خیلی پیش خودم بالا و پایین کردم که خوب حالا اگر یک چنین پیشنهادی شدم قبول کنم یا نه، کسی هم نبود که با امشورت بکنم، پهلوی خودم فکر کردم که حالا ابوالقاسم برادر من در حبس است، بعد هم خانواده اکبرها که با ما باطن " خوب نبودند، شنیده بودم که بعد از گرفتن ابوالقاسم، اینها فکر می‌کنند که خانواده امینی تماش می‌شوند. خلاصه در این استدلال فکری بودم و کار خانواده و این ترتیبات گفتم حالا به بینم که فردا چه می‌شود، و صبح که بیدار شدم تلفن کردم به شهر بازی، خوابم که نبرد، تلفن کردم که به بینم این تلفن را که کرده است، گفتند که صاحب منصب کشیک عوض شده و نمیدانم چه شخصی بوده، بعد فکر کردم که به رئیس باشگاه افسران، پرورش تلفن بکنم، تلفن کردم که این تلفن را که کرده است، زدبخنده و گفت خود بند، صبح در شهر بازی تیمسار منتظر شما هستند. حالا نه اتومبیل دارم، شب هم نخوا بیده ام، گفتم خوب یواش یواش پیا ده می‌ایم به باشگاه افسران، رفتم وارد باشگاه افسران که شدم، میراشرافی و عمیدی نوری مدیر روزنامه آن کنار بودند و گفتند: باز شما، گفتم بله، گفت ما رفتیم روی تانک و اینها، گفتم خوب کارشما همین است، شما با یدروی تانک بروید و بند به باشگاه اینها، خلاصه رفتم آنجا، می‌کده و عدل و یک عده نشسته بودند در این ضمن سپهبد زاده هدی آمدو همه متملقین جمع شدند و با من دست داد و بعد رفتیم درایوان با هم دیگر راه میرفتیم و گفت: من می‌خواستم از شما خواهش کنم که شما وزارت دارایی را قبول بکنید. گفتم والله این موقع، خسته و نخوا بیده با این همه جمعیت اجازه بدهید که من یک مطالعه ای بکنم بعد بیایم اینجا شما را به بینم. خلاصه فردای آن روز رفتیم و یک مدتی گفتم که آقا خزانه که پولی ندارد، گفت بله، مقدم گفته است که یک مطالعه ای بکند. مقدم همان بود که بعد آمده رئیس بازی شد و بعد آن کثافت کاریها را در آورد. بعد هم امریکائی ها گفته اند که ۴۰ میلیون دلار کمک می‌کنیم. خلاصه دوباره پس فردا رفتیم آنجا و یک صورتی هم مقدم آورده بود، از این کارهای کرده بود که ما خودمان هم در وزارت دارایی کرده ایم، از این ماده به آن ماده و از این حرفا، خلاصه پهلوی خودم فکر کردم که الان این مملکت در یک وضع بسیار خطرناکی واقع شده و اگر من بتوانم یک کاری بکنم با سبقه ای که در روز انتخابات دارم، اگر ۴۰ میلیون هم باشد، خوب وظیفه من است که این کار را بکنم. بعد به سپهبد زاده گفتم که قبول می‌کنم و در این ضمن چهار پنج یا یک هفته بعد شاه از رم برگشت، ابوالقاسم البته آزاد شده بود در منزلش بود من بعد از فرودگاه فردای آن روز رفتیم پهلوی شاه در سعد آباد گفتم میدانم که شما نسبت به نبرادر من ابوالقاسم و سرشگر

امینی عنایتی ندارید خوب از این صحبت‌ها ، خدا
بیا می‌زد ، باز میخواست یک‌مقداری تفتین هم بکند گفتم که بنا بر این
من نرفتم دنبال وزارت ، زاهدی مرا دعوت کرده و آمده‌ام بنابراین اگر
شما بمن اعتماد ندارید من همین الان استعفاء می‌کنم ، اینکار هم برای
من کار خیلی کار مناسبی نیست گفته نه پرونده شما از آنها مجزی است
خلاصه یک‌مقداری راجع به اینها صحبت کردند که من خوب شد که مطالب
محرمانه را با اینها نگفتم ، گفتم واله بنظر بندۀ ممکن است برادر بندۀ
خریت کرده باشد ولی خیانت ممکن نیست بکند ، گفتم خوب شد که نگفتیم
و بهر حال او هم بنظر من کار خوبی نکرده برای اینکه مادر من بمن
نوشت برادر تو وقتی قبول کرد که کفیل وزارت دربار بشود که در حقیقت
می‌شود نوکر خود شاه باید پشت در اطاق شاه می‌بود و لو اینکه کشته
می‌شد و گفتم که اینهم نظر مادر من است . بهر حال این گذشته و رفتاره
است و ضمانت "اتفاقاً" مصدق‌السلطنه را هم خدا بیا می‌زد ، راجع بوزارت
یک‌روز به چه مناسبتی ، شاید در خارج که یک حرفی با وزده بودند گفت
این وزراء اولاً "دکتر امینی نیامد از من وزارت بخواهد ، من از او خواهش
کردم و آمد وزیر شد بنابراین این مقامات را واقعاً" من هیچ‌وقت
دنبال‌ش نرفتم حالاً هر چه مقدار بوده آنها دنبال من آمدند ، خوب شروع
کردیم بکار در وزارت‌دارای و این ترتیبات ، چون بندۀ فکر می‌کردم که
در هر حال وزارت‌دارای هست و کادرش هست منتهی پول نیست اگر پول هم
باشد چرخها بگردش می‌افتد ، رسید به موقع نفت ، خوب این البته جزء
کارهای وزارت‌دارای بود و مادرم اصرار می‌کرد که آقا استعفاء کن و نمایند
خدا بیا می‌زد کاشانی بمن تلفن کرد که جونم میدانی من چقدر دوست‌دارم
اینکار را نکن هم جانت در خطر است و هم حیثیت و آبرویت ، گفتم آقای
کاشانی آدم وقتی که یک مسئولیتی را قبول کرد جانش و حیثیتش اهمیت ندارد
کار کار مملکت است کار من هم نیست امیدوارم که بتوانم اینکار را به
آبرومندی تمام بکنم خوب مشغول مذاکره شدیم و رسید با نجایی که بالآخره
کار کنسرسیون تمام شد و بردیم به مجلس بندۀ واقعاً" می‌گوییم که عقیده‌ام
بود در مجلس هم گفتم که این قرار داد ایده‌آل نبود بیش از اینهم نمی‌شد
برای اینکه از صفر شروع کرده بودیم . وقتی من مذاکرات نفت را انجام
میدادم واقعاً" صادرات ما صفر بود ، استخراج ما صفر ، در آن‌موقع
کویت ۴۰ میلیون تن در سال صادرات داشت در حالی که قبل‌ا" کویت نفت را از
ایران وارد می‌کرد یاد می‌آید وقتی که لوون رئیس‌شل بود و پیچ‌مال
امریکا ، و استو هم مال انگلیس ، گفت آقا شما بیا بگویید مال کویت را متوقف
کنید تا ما بررسیم گفتم که این کار تجارتی است بازار شما فعلاً" افتاده

بدست دیگران ما امیدواریم سعی کنیم که شما بازار پیدا بکنید بنا بر این واقعاً "ما از صفر شروع کردیم . بندۀ اینرا تعجب میکنم که در یک مملکتی که وزیر دارایی یکی از افراد دولت است و مسئولیت‌هم مشترک و بعد مجلسین هستند ، بعد شاه هست پس چطور شده که همه اش میشود دکتر امینی ، که آنها‌ی دیگر شدند صفر خلاصه ، هیچ نظری نبود جز نظر من . آنوقت شاه خدا بیا مرز گفته بود که من همانوقت هم خیلی به این کار راضی نبودم ، در صورتیکه واقعاً "حالا من کار ندارم ولی من هفته" یک بار میرفتم پهلوی ایشان و چند تا از این مواد تصویب شده را توضیح میدادم که ایشان چیزی متوجه نمیشد و یکی از شاهکارهای مرحوم زاهدی این بود که وقتی نسخه فارسی و انگلیسی این قرارداد را بردم به هیئت دولت و گفتم آقا! شادمان یکوقتی نماینده ما بوده در نفت‌بنابر این ایشان تکست انگلیسی آنرا نگاه میکنند و من هم تکست فارسی آنرا می‌خوانم همینکه ۱۵،۸،۷ ماده را خواندیم مرحوم زاهدی گفت آقا دست‌نگاه دارید ، گفت آقا! یا ان چندین ماه است که دکتر امینی شب و روز مشغول اینکار است حالا آقا! یا ان از این مطلب چه میفهمید بالاخره تصمیمات را امضاء کردند و بردم به مجلس حالا مطلب در این است که یک وزیری آنکار خودش را انجام میدهد ، وزراء دیگر هم باید اعتماد بکنند و یا ایرادی دارند بگویند ولی متسافانه در مملکت ما همیشه سعی میکنند که کاسه و کوزه را روی سر یکی بشکنند . بندۀ هم از این قسمتها باکی نداشم . تا الان هم که این افتاده دست‌توده یا طرفداران مصدق که دکتر امینی قرارداد کنسرسیون را امضا کرده ، خوب اگر این امضاء نمیشد مملکت چطور میشد ، همینطور در امپاس (Impasse) (میماند و بعد از یک مدتی هم سقوط می‌کرد بنابراین مصدق السلطنه را خدا بیا مرزد ولی بنظر من آن اشخاصی که دورش بودند با و خیانت کردند چون اگر تشویقش میکردند که به نشینیم و اینرا حل کنیم با قصد حل کردن و نه با قصد اینکه همینطور کار را نگهداریم و اینرا بگذاریم که حیثیت و پرستیز دست‌نخورده باشد . و بهترین دلیل اینکه مصدق السلطنه واقعاً "تنها بود این بود که بعد از خودش قشقاوی برای من نقل میکرد که ما نوشتم به مصدق السلطنه به احمد آباد که حالا شما که نیستید لیدر چه شخصی باشد ، نوشته بود که این دوستان من اگر پولی به آنها بسپرید همه مردمان امینی هستند ولی از نظر سیاست‌صفرازند بنا بر این مصدق السلطنه همانطور که من هم اسنباط کردم همان خودش هست و این آقا! یا که جزء اقمارش هستند باستثناء واقعاً "صدیقی که خدا حفظش بکند که در همان هیئت دولت هم وقتیکه وزیر پست و تلگراف بود و بعد هم

وزیر کشور بود که من آنوقت در دولت نبودم تنها کسی بود که با نهایت احترام و ادب نظر خودش را میگفت و مخالفت میکرد آنها ی دیگر بکلی سکوت محض بودند. در کابینه قوا مسلطه هم همینطور کسی حرفی نمیزد اینها بالاخره شخصیتشان طوری بود که اینهای دیگر تحت الشاع واقع میشدند و حرفشان را نمیزدند. مثلاً همین جبهه ملی اگر یک اشخاص حسابی در بین آنها بود و اشخاصی بودند که به شخص مصدق السلطنه علاقه مند بودند و نه بخودشان، میتوانستند مصدق السلطنه را هدایت بکنند و کار مملکت هم شاید بهتر حل میشد یا این مطلب هم لایتحل نمی ماند ولی نکرد.

سؤال: ولی بعد از اینکه داستان نفت حل شد موجبات استعفای زاهدی و اختلاف مرحوم زاهدی با شاه چه بود.

آقای دکتر امینی: هیچ باز بر میگردد به همان مطلب و زاهدی هم آدمی بود که با شاه بسیار صمیمی بود و میترسید که حالا زاهدی با حل کردن نفت و پرستیز و این ترتیبات برای ایشان زحمتی ایجاد بکند. رویه مرفته اگر دقت بکنید او نخست وزیرها ئیبرا میخواست که بتواند آنها تحمیل کند و به آنها حکومت کند کما اینکه در دوره خود من هم مکرر میگفت یا من باید حکومت کنم و یا باید بروم بنابر این واقعاً "نمیگذاشت یک شخصیتی آنجا رشد بکند و الا بنظر من زاهدی بزرگترین خدمت را بشاه کرد و صمیمی و علاقه مند هم بود، منتهی یک آدمی بود که او هم خودش یک عقیده داشت مثلاً" مکرر شاه پهلوی خود دور و بربایها درد دل میکرد که دور و بربایها زاهدی خوب نیستند اینها یک چیزهایی بود که آدم حس میکرد که آن خدا بیا مرز نمیدانست که چه میخواهد طالب مجهول مطلق بود اگر هم حکومت میخواست واقعاً" بمعنای واقعی بکند کما اینکه پدرش هم بسود خیلی خوب میکرد ولی مصمم نبود برای اینکار ضعیف بود و از آدم قسوی هم خوش نمیآمد والا بنظر من زاهدی هیچ چیزی بر خلاف شاه نکرد.

سؤال: آقای دکتر حالا میرسیم به آن قضیه که جنابعالی که سفیر کبیر در واشنگتن شدید بندۀ هیچ یادم نمیرود که صحبتی کرده بودید راجع به احتمال اینکه منابع نفتی و عوائد نفتی به طریقی بین کشورهای آن منطقه تقسیم بشود یا تعديل بشود که البته روابیات مختلفی است که گویا این بهانه شد و موجب شد که ...

آقای دکتر امینی: اگر یادتان باشد عین این نطق شاید در کنگره امریکا باشد من اظهار کردم که یک مرکزی مثل همین اوپک تشکیل بدهند که این درآمد نفت برود در این صندوق و کشورهایی که استعداد توسعه اقتصادی دارند مثل ایران و مصر بتوانند از پول کشورهایی که این استعداد را ندارند که در آن موقع یادم می‌آید که تمام درآمد نفت کویت میرفست پشتوانه لیره میشد در انگلستان، پیشنهاد من این بود که از این صندوق ما بتوانیم قرض بکنیم و نه اینکه برویم به امریکا و سایر کشورها که احیاناً "شرايط سیاسی باشد.. این پیشنهاد را واقعاً خیلی همه پسندیدند این مستمسک شد برای شاه که مرا از آنجا احضار بکند و این یک وسیله بود که چون آنوقت هم با ناصر خوب نبود که بله پول نفت مارا به ناصر دادند. این پیشنهادی بود که اصلاً به جایی بر نمیخورد، حال اگر کسی قبول بکند یا نکند مطلب بعداً "با یستی مطرح میشد، نه اصولاً" من یادم نمیرود و نمیدانم اصولاً زنده است یا نه ایشان بعد از اینکه من احضار شدم مرا به یکی از این ویلاهای خودشان به نهار دعوت کرد و من رفتم آنجا، گفت فلانکس شاه چرا نسبت به من بد شده، گفتم چطور، گفت وزیر مالیه بودید سه سال، وزیر دادگستری بودید سه سال آن هم سفیر هستید حسادت میکنید گفتم واله طبیعتش همینطور است و کاریش نمیشود کردد، اوروزیو او هم بیچاره خیلی بمن علاقه مند بود، مرا بنهار دعوت کرد و ضمن درد دل گفت فلانکس شاه چون شما قجر هستید او با شما بد است گفتم صحبت آینها نیست، اساساً "نمیتواند تحمل بکند، چون میخواهد همه کارها بنام خودش باشد و هر چه هم میخواهیم بگوئیم که کار وزیر و نخست وزیر کار مملکت است که در راء آن شما هستید چون من یک تاریخچه میگوییم که واقعاً اینرا باید قبول کرد که بدبختی شاه این بود که اصلاً نمیخواست کسی را ببیند که سوکسه پیدا کند. در تمام امور نسبت به قلب نسبت به هوش، نسبت به ثروت هر چه میخواهید حساب بکنید حسادت ذاتی داشت و یک کمپلکس داشت که این واقعاً بدیختی مملکت بود و حال اینکه من واقعاً عقیده ام این بود و بخودشان هم گفتم شما بزرگترین سرماشه مملکت هستید با این سن تجربه زیاد دارید و دنیا دیده اید شما میتوانید بهترین راهنمای دولت باشید، دخالت شما در دولت نتیجه اش این میشود که تمام معايب دولت که هر دولتی یک چیزی دارد همه متوجه شما میشود نخواست قبول بکند و الا بنتظر من موضوع نفت، من یک پیشنهادی کردم این پیشنهاد اولاً تأثیری که همه با آن موافق نبودند مسجل نمیشد، البته آینها همه روی آن کمپلکس شخصی خودش بود ولاغیر.

سؤال: حال آقای دکتر میرسیم به یک دورانی که سرکار بکلی از کار کنار

بودید و بیشتر سفر بخارج داشتید ...

آقای دکتر امینی: بله من همیشه دوران بیکاریم بیشتر از دوره کارم بود

سؤال: راجع به نخست وزیر شدن شما هم میدانید خیلی شایعات هستند و گزارشات هست و اگر خسته نیستید و الا یک ده دقیقه فعلاً مصاحبه را متوقف کنیم

آقای دکتر امینی: بله بهتر است همین کار را بکنیم، حالا در ادامه صحبت، عرض کنم که موضوع نخست وزیری بنده تاریخچه اش اینست که اولاً بعد از اینکه مبارزاتی در موقع انتخابات زمان اقبال بنده کردم که منتهی شد با اینکه بالاخره اقبال رفت و آقای شریف امامی آمد و نخست وزیر شد، فوق العاده خسته بودم و میخواستم بروم اروپا و استراحت بکنم چون خانم هم آنجا بود قصدم این بود که بروم پیش شاه و اجازه مرخصی بگیرم و بروم یکروز صبح حلال بعد از آن واقعه معلمین و آن ترتیبات دیدم که سر لشگر امینی عمومی من آمد و گفت که من دیشب کشیک شاه بودم و شاه تا صبح خیلی ناراحت بود و در اطاق قدم میزد و اینها صبح بمن گفت که شما دکتر امینی را بگوئید کس ساعت ۸ و آنوقت‌ها شرفیا ب بشود. من رفتم پیش ایشان و واقعاً "بی اطلاع از اینکه اوضاع از چه قرار است گفت بله اوضاع مملکت می‌بینید که چه هست و ناراحتی هست و اینها و من میخواستم از شما بخواهم که دولت تشکیل بدهید. گفتم واله خیلی تعجب آور است، من آمده بودم که خدا حافظی کنم و بروم استراحت بکنم که در اثرا این مبارزات خیلی خست شده‌ام و بعد ضمناً" گفتم که یک حکایتی از مادرم یادم آمد که حالا بشما بگویم ایشان در سفر اولی که به مکه رفت بمن گفت که بله روایت است که هر که اولین بار به مکه می‌رود، زیر آن مقام ابراهمیم هر چه از خدا وندیخواهد مستجاب می‌شود چون من فکر می‌کردم که تو دلت میخواهد که نخست وزیر بشوی گفتم خدایا که بچه مرا نخست وزیر بکن، بعد پشیمان شدم و گفتم نه هر چه مصلحتش هست برایش قرار بده. حالا خیال می‌کنم شاید که مصلحت اینست که بنده ببایم و اینکار را بعده بگیرم و حالا که می‌فرمایید بسیار خوب آمد خوب با اینکه میدانستم که ایشان هیچ وقت رابطه اش با من رابطه گرمی نبود، از زمان معاونت قوام السلطنه از همانجا که شما بگیرید، این واضح بود چون آنوقت اختلاف بین قوام السلطنه و او هم مقداری شرکت که وزیر من میدانست چون مرحوم ساعد یکوقتی آمد و بمن گفت آنوقت که وزیر خارجه بود که فلانکس شما از همان وقایع ۱۷ آذر خوب است خودتان را از این

مهمه بشید کنار ، گفت شاه با شما بیشتر از قوام السطنه طرف است ، میگوید این دکتر امینی است که نمیگذارد قوام السطنه بیفتند . در هر حال هیچ وقت رابطه اش از انوقت به بعد هم با من البته ، با من بود ولی خیلی گرم نبود ولی انصافا " در آنموضع که وزیر بودم و در هیئت دولت حرفا یم را میزدم و معتقد هم میشد چون اینرا باید واقعا " انصاف داد که اگر اشخاص دیگر ، البته استعداد داشت ، تلقین و تحریک نمیکردند خودش حرف منطقی را قبول میکرد ، منتهی این حرف اثرش تا مدتی بود که دیگران توصیه نکنند و مع التاسف دور و برش هم آنموضع اشخاصی بودند که با ما خوب نبودند اقبال و شریف امامی و اینها همه با ما مخالف بودند بهر تقدیری بود چون اینها را هیچ وقت از این جهت به حساب نمیباوردم چون من مقامی نمیخواستم ، بعد از اینکه دولت را معرفی کردم ، یکروز با یشان گفتم که بله من هفته سه روز باید شرفیا ب بشوم و گزارش‌های کارهای مملکتی را بشما بدهم چون دستور هم داده بود که کسی در امور دولت داخلت نکند شاهزاده ها و این ترتیبات کنار باشند شاه گفت بله مصدق السلطنه هم اینرا بمن گفت و نکرد ، گفتم بندۀ مصدق السلطنه نیستم و او هم بنظر من بعدا " با یشان گفتم که اشتباه میکنید ، کار ندارم ، دولت را معرفی کردیم و مشغول کار شدیم .

سؤال: بله میفرمودید شایعه اینکه ...

آقای دکتر امینی: بله کندي تحمیل کرده ، شما که از امور دنیا اطلاع دارید ، ممکن نیست که یک دولتی ، یک رئیس مملکتی از نظر نزاکت هم شده بگوید من ویاحسین را انتخاب کنید ، من حالا ساتلیتهاي شوروی را کار ندارم ، امریکا و انگلستان محل و ممتنع است که یک چنین حرفی زده باشد حالا اگر انجا صحبتی بوده که ایشان حالا خدا بیا مرز که بعد تمام اینها را گفت که بله در همین زمان اواخر هم گفت کارترا گفت اینطور کن ، پس این یک مقداری خودش این استنباطات خودش را گردن آنها میگذاشت و الا من به جرات قسم میخورم که محل و ممتنع است چنانچه سفير امریکا هم تکذیب کرد که چنین حرفی نزدم ، بنا بر این ، اینرا کندي نگفته حالا ایشان پهلوی خودشان حساب کرده اند که دکتر امینی بله چون حالا او با تمام خانواره کندي یک ارتباطاتی داشته ، چون بندۀ وقتی سفير بودم یک شامی با ژان کندي خوردم و خانمش و خانم من ویکنفر روزنامه نویس هم بود . او هم مرا خواسته بود مشورت کندر ارجح دکترین آپزنهای ور که در خاور میانه چطور ممکن است پیاده بشود ، و من دیگر آقای کندي را ندیدم تا وقتیکه آمدم

ایران ، بنابر این تمام اینها هم باز جزء حرفهای خودشان است ، یک دلیل دیگری هم که دارم برای تأثیر این است که یک روز عاشورا بود ، آموزگار برادر جمشید ، یعنی جهانگیر را بعنوان وزیر اقتصاد معرفی کردم ، بعد که رد شدم ، گفت خوب حساب کنید حالا بتصور اینکه جهانگیر آموزگار زنش امریکائی است و در امریکا تحصیل کرده و حال انکه بنده آموزگار را در منزل یکی از دوستان چندی پیش از نخست وزیری دیدم مدتی صحبت اقتصادی کردیم دیدم خیلی وارد است ، حالا ایشان حساب کردند که به حساب امریکاست ، منظورم اینست که این موضوع کندي همه اش من الی الختم دروغ است و بعلاوه در آنروز یکه روزنامه ها اینرا نوشتند که من واقعا " ناراحت شدم ، مرحوم هویدا وزیر دربار بود ، با وتل芬 کردم که یک چنین چیزی من در روزنامه دیدم و واقعا " هم نخوانده بود ، گفت این اصلا" برای مملکت افتتاح است صدا کردند روزنامه را آوردند ، بعد بمن گفت برای شما که بد نشد ، گفتم چرا ، گفت وجهه شما میرود بالا ، گفتم آبروی مملکت رفته وجهه من چیست خلاصه حالا این دو روز قبل از چهارم آبان است که با یستی تروریم به سلام و بنده هم آنجا نطق بکنم گفتم خوب پس با این ترتیب نباید رفت ، فردا آنروز دیستدم که آقا هدایت ذوالفاری از دربار تلفن میکنند که شما فرا - موش نکنید که بیایید آنجا ، گفتم خیلی خوب و یک کاغذ خصوصی برای شاه تهیه کردم گفتم که اشخاصی که این تلقینات را میکنند جز اینکه مخالف منافع مملکت و شخص شما باشند ، این حرفها را شما برای چه گوش میکنید ، خلاصه رفتم آنجا هویدا آمد جلو و گفت فلانکس این خبر از نیویورک بسوده گفتم بنده نگفتم که از پکن بوده ، اصلا" این خبر دروغ است ، هر چه هم بود ه بعلاوه ، این چه گفتنی دارد ، خلاصه من آمد آنجا و به معینیان گفتم که این کاغذ را بدهید به شاه ، خوب شاه آمد و حرف هم زدیم و وقتی که من وارد آن سالن پائین شدم دیدم یک سکوتی سالن را گرفته که دکتر امینی با ایشان که هفته سه روز تماش داشتیم یک قسمت عمده روی نصیحت وزیری ما با ایشان که هفته سه روز تماش داشتیم یک قسمت عمده روی نصیحت میگذشت که چنین و چنان و اینطور باید باشد گاهی راجع به مذهب بسود گاهی راجع بمسائل مختلف بود و هر دفعه هم ایشان میگفت که من باید یا حکومت بکنم یا میروم ، گفتم آقا شما اگر حکومت بکنید میروید ، الان در اثر این برنامه استریته (Austerite) این ترتیبات یکده طرف شدند و بمن حمله میکنند باید هم هر دولتی همینطور باشد و بالاخره هیچکس که از دولت راضی نخواهد بسود ، این مخالفین باید به یک کسی بد بگوینند و فحش بدهند اینرا باید بمن بگویند ، اما اگر شما آمدید این مطالب

متوجه شخص شما میشود بنا براین رژیم مملکت است که ثابت است نه نخست وزیر و دولت که میاید و میروند ، بنا براین این کار را نکنید و صلاح شما نیست قوام السلطنه و مصدق السلطنه هم با شما بد نبودند و خوب قوام را قبول کردند ، و مصدق السلطنه را نه ، گفتم بمنه دلیل دارم و دلیل اینست که وقتی ایشان بمن گفتند و من وزارت کشور را پیشنهاد کردم گفتم تا بعرض شاه نرسانید فاش نکنید ، گفت نه خیر شاه از من چیزی را مضايقه نمیکند ، گفتم مخالفت کردید ، گفتند من گفتم بله ،

سؤال: قبول کردند که این مخالفت را کرده بودند.

آقای دکتر امینی؛ ایشان نه ، گفتم یک مطلب دیگر راجع به فریور وقتیکه بمصدق السلطنه گفتیم که فریور را می خواهم بفرستم به ما موریت خارج ، گفت اینرا خودتان بعرض برسانید ، شاه از او خوش نمیاید من آدم بعرض رساندم گفتند خوب اشکال ندارد ، پس بنا براین مصدق السلطنه با شما مخالفت نبوده ، اشخاص مفتون بود بین شما و ایشان و بین قوام السلطنه و ایشان ، این آقایان میگفتند آقا شما دخالت در حکومت نکنید ، هر امری بکنید آنرا ما بنام خودتان انجام میدهیم چنانچه قوام السلطنه به شاه گفته بود که آقا شما نگوئید که این استاندار را من معین کردم ، بگذارید من معین میکنم اگر بعد در آمد مال من ، خوب در آمد مال شما ، از مواردی که اتفاقاً "یاد نمی‌رود" اینست که قوام السلطنه وزیر جنگ بود ، سرهنگ ریاضی هم معاون وزارت جنگ بود یکروز دیدم که سرهنگ ریاضی آمد پیش من و من معاون قوام السلطنه بودم گفت آقا خیلی قوام السلطنه اوقاتش تلغی شده بود باز بین شاه و قوام السلطنه بهم میخورد ، گفتم چرا گفت یکمقدار فرمان برده اند که اینها را قوام السلطنه امضاء کند ، من نگاه کردم و دیدم که شاه قبلًا" اینها را توشیح کرده رفتم پیش قوام السلطنه و خوب در زمان استبداد هم شاه تا وقتی که صدر اعظم امضاء نمیکرد توشیح نمیکرد این سرهنگ یا سرتیپ یا هر کسی اینرا وقتی که شاه خودش امضاء کرده من چه چیز آنرا امضاء کنم من باید امضاء کنم که اگر بعد بد در آمد بگویم مسئول من هستم خلاصه آدم و بریاضی گفتم آقا این حرف صحیح است آخر این چطور است خلاصه از اینطور کارهای بود ، یکروز در هیئت دولت در زمان قوام السلطنه آقای بهرامی که استاندار بود و رفته بود قوام السلطنه گفت کجا بودی گفت پهلوی شاه گفت به اجازه کسی رفته بودی پهلوی شاه ، و گفت نه شما حق ندارید و باید اجازه از من بگیرید گفت نه خیر بروید بیرن و بیرون شکر من گفتم که مملکت یک اصولی دارد اگر نخست وزیر هست وزیر در مقابل او مسئول است از اینطور کشمکش ها ، هر

چند کشمکش اسمش را نمیشد کذاشت ولی اختلافات بود من یکروزی وزیر مالیه بودم پهلوی شاه بودم ، گفت فلانکس این رئیس مالیات بر درآمد شما آدم خوبی نیست گفتم که چه شخصی گفته است کسی که گزارش داد آنرا بفرمایند که گزارش را بدھند که من رسیدگی بکنم به بینم که این چه تقصیر کرده گفتند که بپرونش کنید گفتم که من باید یک دلیلی بیاورم دزد بوده گفت که شاه گفتند برو بیرون، گفتم که من باید یک دلیلی بیاورم دزد بوده نالایق بوده یک چیزی باید باشد که من اقدام بکنم گفتم که تصور نمیکنید که این کسی که بشما گزارش داده یک سرهنگی ، سرتیپی هر کسی که هست که نخواسته است بدھد و با این جهت با او طرف استه گفت خوب عوض نمیکنید گفتم عرض کردم و من خواهم گفت که شاه گفته اند گفتم که این آدم حائلش منم حافظش منم اگر قرار شد که من اینرا بی دلیل بیرون کنم آنکه سر جای این باید این به اتكاء چه و به چه دلگرمی کارش را بکند، اگر یک دلیلی باشد من اورا بپرونش میکنم اینکارها درست نیست و نوع این کارها زیاد بود و واقعاً " خدا بیا مرزد برای اینکه بنظر من یک شاه جوان اشکالش در این است که نمیتواند بهمان کارهای تشریفاتی قانع بشود و اثربود و اثربود خودش را یک مقدار باید صرف کند حتی یکروز با پیشان گفتم که شما به عقیده من داخل این موضوعات اگر بخواهید بشوید خودتان را خسته میکنید این گزارشها سازمان امنیت که برای من هم میاید یک لاطا ظلتی در آنها هست شنیده ام که شما شبها اینرا میخواهید، آخر این مزخرفات چیست اگر اینرا بشما میدهنند و مال من سانسور است من اینرا نمیدانم ولی اینکه بمن میدهنند اصلاً " خواندن ندارد. و قس علیهذا اینست که واقعاً نمیگذاشت که این نخست وزیرها چه قوام السطنه و چه مصدق السطنه باید اتصاف داد که یک مقدار گره کارشان همین بود که شاه یک مقام ثابتی بود دولت البته یک مقام متغیری که معمولاً " مخالفین میروند و به آن مقام ثابت می چسبند و با آن می بندند اینست که این اشخاص گیر میکردند و خوب طبعاً " دولت مخالف داشت و مخالف هم که میرفت آنجا راه میدادند نتیجه اش این میشد که دولتها فلچ میشوند و نمیتوانستند کارشان را بکنند مگر یک دولتهاشی مثل مرحوم هویدا که میگفتند بما چه، کار خودمان را داریم میکنیم ولی اگر واقعاً دولت میخواست کارش را اجراء کند و برنامه اش را اجرا کند با این ترتیبات نمیشد بهمین جهت هم دولتها کوتاه مدت بودند و دوا م نمیآوردند . در دولت خودمن واقعاً " مکرر با شاه صحبت کردم که اینکارهایی که دارد میشود اینها بنام مملکت است و بنام شما است وقتی آمدم بمسافرت در اروپا خوب سوکسه پیدا کردیم کاری ندارم انگلستان اینطرف و اینطرف خوب سازمان امنیت هم تمام این کار مخالفین را درست میکرد برای اینکه اثبات بکند که وجودش

ضروری است وقتیکه بر گشتم اتفاقاً "سفیر انگلیس و سفیر امریکا دیدندم آمدند و گفتند شاه خیلی ناراحت است آنها هم حس میکردند که ایشان از سوکسه میخیلی خوشحال نیست رفتم پهلوی شاه و در ضمن گفتم یک نخست وزیر وقتی میرود در خارج او نخست وزیر مملکتی است که محمد رضا شاه رئیس آن است پس بنا براین اگر او یک موقعیتی پیدا کرد بنام آن مملکت و شما است اما اگر خدای نکرده افتضاح بار آورد آنهم باز بنام شما تمام میشود، بنابراین شما خیال میکنید که چون من دست ملکه انگلیس را فشار آوردم یا نمیداشم با دوگل ملاقات کردم دیگر مرا با هیچ جرثقیلی نمیشود برداشت، این اشتباه است گفت بله مرا هم میگویند که میخواهم بروم با امریکا و چقلی شما را به کنندی بکنم دیدم خوب یک چیزهایی است که آدم گاهی فکر میکرد که با تمام هوش و تجربه که در شاه میدیدم یک کارهایی و حرفای بچگانه میزد قبل از اینکه بروم بمسافرت اروپا که آن دانشگاه و آن بساط پیش آمده بود حالا بعد از اینکه آبها از آسیابها افتاد پهلوی شاه بودم و شاه گفت که میدانستید اینها میخواهند چکار بکنند گفتم خیر گفت میخواستند شما را در همین نخست وزیری دار بزنند گفتم خوب برای من مهم نیست گفت چطور گفتم بله، این گذشت و یکی دو روز بعد که پهلوی ایشان بودم گفتند که این سپهبد بختیار چه گفته بود گفتم، نخیر، گفت گفته بود من این شاه را دریک قفس طلائی باشد بس کنم عرض کردم با لآخره به همانجا هم میرسد حالا مطلب در اینست که با تمام اظهار اطلاعی که میکردند واقعاً اطلاعات نداشت با ایشان دروغ میگفتند اطلاعات غلط میدادند، که همین اواخر هم یک مقدار مسئله کمالت بجا خودش در اثر اطلاعات غلط در تاریکی میرفت دوران نخست وزیری خودم من کار ندارم خوب با تمام تحریکاتی که مستقیم نمیکردند ولی گردن ایشان میگذاشتند و بنام ایشان اینکار را میکردند یکروز بمن گفت که بله شما بی احتیاطی میکنید که بین مردم میروید گفتم مردم مرا نمیکشند و اگر قرار باشد همین مستحفظ، کما اینکه دیدیم، اعلیحضرت ناراحت شد، این مرا ممکن است بکشد و الا مردم با من کاری ندارند، بهر صورت واقعاً "مملکت هم خوش شانس بود و هم بد شанс، خوش شانسی اینکه یک شاهی داشت که میتوانست یکی از بهترین شاهها باشد بد شانسی اینکه واقعاً "بنظر من برای اینکار ضعیف بود و میتوانست فقط در دوران آرامش حکومت کند و الا اگر واقعاً" واقعی اتفاق میافتاد کما اینکه زمان مصدق افتاد پا به فرار گذاشته و میرفتند. موقعی هم که از مکه بر گشتم که موضوع بودجه بود و این ترتیبات که من بودجه را طوری تنظیم کرده بودم که اگر هم کسری باشد، کسری نا جیز و مخصوصاً" راجع به برده و وزارت جنگ مصر بودم که این بودجه وزارت جنگ برای ماسنگین است و اینرا در امریکا به امریکائیها هم گفتم که ولو اینکه شما مفت این اسلحه را بما بدھید ما

از نظر ریالی نگهداری این اسلحه برای ما خیلی سنگین استه گفت اگر نمیتوانید خوب نخواهید و حتی دالس وقتی که با او صحبت کردم گفت آقا این شاه شما اسباب بازی گران تانک و توب و این ترتیبات و شما و من نمیتوانیم متقاعدش بکنیم یک کسی مثل ایزنهایور که نظامی است او باید با یاشان بگوید ، خلاصه تمام این مطالبی که به غلط گردن دیگران میگذارد ، اگر درست دقت بکنیم خود شاه دلش میخواست اینطور باشد . این توب این تفنگ و فلانوا این ترتیبات ، من معتقدم من نمیخواهم بگویم که دلیل قاطعی دارم برای اینکه با اینها کار کردم و میشناسم ، نمیگویند که شما اینرا بخرید آن دلال بجای خودش ، او دلالی اش را میخواهد ولی دولت امریکا نمیگوید که شما اینکار را بکنید ، آنکار را نکنید بهترین دلیل ، وقتی که من نخست وزیر شدم روی اصل نداشت ارز و حتی ریال یک معامله بود که بوسیله بوشهری با امریکا یعنیها متعقد شده بود ، بهنیا من تلفن کرد که آقا پول نداریم بدھیم ، بوشهری آمد پهلوی من که آقا من والمه باله از این خانواده استفاده نبردم گفتم آقا صحبت خانواده در کار نیست مساقی سول نداریم بدھیم ، بعد چند نفر امریکائی که طرف معامله بودند آمدن پهلوی من که آقا ما حاضریم که ریال آنرا بدھیم ، گفتم آقا این مستلزم مقروض شدن دولت است چه ارزی و چه ریالی و من نمیتوانم دولت را مقروض کنم دولت بقدر کافی مقروض هست که من دوباره بیایم و دولت را متعهد کنم بعد گفتند که آقا ما شکایت شما را در سن اطراح میکنیم ، گفتم طرح کنید هر کاری میخواهید بکنید ، بیرون شان کردم ، دو روز بعد یکنفر از سفارت یا از اصل ۴ نمیدانیم آمد پهلوی من و گفت شما حرف اینها را گوش نکنید کار تجارت با کار سیاست بکلی جدا است . بعد نمونه دیگر یکروز از اصل ۴ یک چک آوردند ، ده میلیون دلار یک چنین مبلغی بود که اینرا بدهند ، چون من دلار را حساب کردم ، خیلی بالاتر از نرخ رسمی بود ، گفتم این چیست ، گفت گمرک و سود بازرگانی هم جر، آنست گفتم که این مال ماست ، گفت که زمان ضراغم هم پولی را که دادیم همینطور حساب کردیم ، گفتم که ضراغم نظامی بود و من دکتر امینی هستم ، بعد خواهند گفت شما که وزیر مالیه بودید شما چرا چنین کاری را میکنید اینست که چک را ببرید ، برند ، دو سه روز بعد دوباره برگشت و اتفاقاً "پسر سر لشگر شفائي مترجم اینها بود ، آمد و گفت بله تلگراف کردیم به واشینگتن و واشینگتن گفت حق بد جانب فلانکس است بدهید ، این که رفت بیرون شفائي برگشت و گفت آدم که دست شما را ببوسم ، گفتم اگر هم همینطور صحبت بکنند ، ما گرفتار نمیشویم حالا منظور من اینست که این حضرات در مقابل حرف منطق کاملاً "تسالیم میشوند . وقتی صحبت ۴۰ میلیون دلار بود یک روزی وارن و اینترسون را خواستم در بانک ملی ناصر هم آنجا بود ، گفتم که ده میلیون دلار از اینرا ما میخواهیم پشتواهه اسکناس و ربا ل بگیریم وارن گفت نمیشود ، گفتم نمیشود چیست ، من باید پول

حقوق بدهم و این باید تبدیل بریال بشود ، گفت در فیلیپین ما وقتی که بودیم اینرا همینطور مهر زدیم رویش ، و همان دلار منتشر کردیم ، گفتم آقا اینجا اولاً" فیلیپین نیست بعد هم من وزیر مالیه هستم ، من چنین چیزی را ممکن نیست قبول بکنم ، محل و ممتنع است ، یک مدتی سکوت پیش آمد و بعد گفت بمن مهلت بدھید که ۴۸ ساعت دیگر بشما جواب بدهم ، بعد بمن تلفن کرد و گفت که ما تاگراف کردیم و گفتند بله همینطور است یکی دو ماه بعد وارن بمن گفت فلانکس ، اگر این پیشنهاد احمقانه مرا شما قبول میکردید چه میشد ، گفتم آبروی بنده میرفت ، من که قبول نمیکرم ولی آبروی شما هم میرفت آخر ایران با فیلیپین ، حالا منظور اینست که امریکائی ممکن است بزعم خودش یک پیشنهادی بکند امسا آن مسئول کار مملکت ، او باید بداند که بصلاحش هست یا نه ، شما میخواهید اسلحه بخرید ، خوب تمام این اسلحه فروشها می‌یند و لابی میکنند حالا رشوه اش را کاری ندارم ، اینرا دولت امریکا نمیکند ، بنا براین اینرا نگذارید گسردن دولت امریکا و انگلیس و فرانسه بنتظر من این غلط است ، این آدم خودش دلش میخواهد این کار را بکند ، بنا براین اینرا بنتظر من بزرگترین خبطی بود که خود شاه که حکومت میکرد ، اینکارها را بکند ، حالا این اشخاصی که انجا بودند طوفانیان و آن ترتیبات ، اینرا باید انصاف داد حالا شاه مرده و رفته این اطرافیها همه مسائل را گردن او میگذاشتند ، فرمودند! این بود که شاه گفتم آقا فلان نخست وزیر یا وزیر میاید پیش شما و شرفیاب میشود و مینویسد که بعرض رسید تصویب فرمودند ، خوب این شاهدش کیست، فرمودند که شکایت میکرد که سرلشگر دفتری آمده پهلوی من و یک پیشنهادی آورده برای کارخانه باطنی ، بمن گفته باطنی برای ما تمام میشود به فلان مبلغ ، الان شده دو برابر قیمت ، گفتم اعلیحضرت امر می فرمودید که یک کمیسون فنی اینرا رسیدگی میکرد که به بیند درست هست یا نه ، خوب شما چطور کائیه دو شارژ (Cahier de Charge) اینرا ندیده اینرا تصویب کردید به حرتف دفتری حالا دفتری را تحت تعقیب قرار میدهید . بنا براین شما قبول نکنید ، گفتم الان من می بینم گزارشها مال اقبال هست که خوشبختانه چیز مهمی نیست که بعرض رسید تصویب فرمودند که مثلًا" فلان چیز را بخرید ، این مدرکش چیست ، یک امضاء دارد از - نخست وزیر الان بنده بشما میگویم فلان ، آخر این باید یک جائی ثبت و ضبط بشود ، خلاصه این بدبختی ها برای هر نخست وزیری بود منتهی یک نخست وزیری که قبول مسئولیت میخواست بکند و خودش را واقعاً" نخست وزیر بداند خوب کشمکش پیدا میشد .

سؤال: آقای دکتر پس وقتی که استعفاء دادید عوامل اصلی این چه بود .

آقای دکتر امینی: عوامل اصلی فقط بودجه بودویس. بعدهم حس میگردم که خوب یواش، یواش عدم رضایت زیاد میشود و ایشان هم پی یک بهانه میگردد که همان کار هاشی که با دیگران شد با من هم بشود، و همین را در موقع استغفاء، با ایشان گفتم، وقتیکه بودجه را بردم آنجا گفتم که بودجه دو قسمت دارد، یک الف دارد یک "ب" این الف در آمد قطعی دولت است و بدر آمد احتمالی بنابراین اگر در آمد احتمالی بود میدهیم، گفت بله شما که از بودجه وزارت جنگ اینقدر زدید، گفتم تمام زائده‌ش را من زدم با نظر خود نظامیها بنا بر این آن بودجه واقعی است، گفت حالا بین خودمان، مال وزارت جنگ هر دو را الف بکن، گفتم وزارت نهاداری ۱۵ درصد آنرا زده‌ام و این فقط حقوق اداری است یک شاهسی برای دوا و درمان ندارد، حالا چطور من ببایم برای وزارت جنگبدهم بعلاوه مکرر صحبت کردیم که این بودجه وزارت جنگ سنتگین است، ما با که جنگ‌داریم، اینرا ما باید سعی بکنیم که یک چیز دفاعی باشد، اینرا گفتم که از نظر جنگی من وارد نیستم ولی اینرا بندۀ مخالفم، ضمناً گفتم بله بندۀ استغایم را نوشته ام، بعد البته وقتیکه اصرار کرد که این کسر بودجه چیزی نیست، گفتم بله بندۀ هم میدانم منتهی‌این بانتظر من استمرارا" پیش می‌اید، گفتند آقا شما! گفتم بندۀ وزیر مالیه بوده‌ام و میتوانم یک طوری کا موفله کنم، گفتند خوب بکنید، گفتم می‌کنم گفتم حالا بشوخی که من از مکه آمده‌ام و توبه کردم که مدتی دروغ نگویم حالا هنوز در آن حالتم، بنابر این نمیتوانم زدند به خنده، گفتم بعلاوه شما یکمرتبه قبول بکنید که یک نخست وزیری بباید و از شما تشکر کند که یک مدتی با و اعتماد کرده‌اید، بعد هم گفته‌اید که کارهای شما خوب بوده و چه بوده، بعد مرخص بشود و اردیگی نشود، گفتم اگر من از تجربه دو نفر رئیس و قوم خویشم استفاده نکنم آدم احمقی باید باشم، گفت چطور، گفتم آنکاری که شما با قوا اللطفه کردید با مصدق السلطنه کردید، گفت من، گفتم من حالا کار ندارم کردیدیا کردند یا هر چه هست اگر همان کار با من بشود، من باید خیلی آدم احمقی باشم، بندۀ اینرا اگر قبول کردم، از روی خدمت به مملکت کردم و افتخار هم می‌کنم که هر چه از دستم می‌مده کردم، اما بندۀ باید اینجا بنشیم که بعد بندۀ را بردارند و بیندازند بیرون، بنابر این بندۀ را ممکن نیست بیرونیم کنند، خودم باید بروم، اتفاقاً" هر چه... گفتم نه خواهش می‌کنم، فقط بانتظر من بعد ها پشیمان شدکه بلاعی سر من نیاورد، البته بعداً" از دادگستری یک طوری بندۀ را چیز کردند اما نه با این عنوان اینرا هم من باید بگویم که آن اعلامیه را در ۱۵ خرداد برعلیه حکومت علمدادم که محکوم کردم گفتن این آخوند‌ها و این ترتیبات را آنجا شاه باید از من دلخور می‌شد و آنرا مستمسک کرد برای اینکه هم فریور و الموتی هم من و هم

درخشش را یکطوری گرفتار بکند و بفرستد به دادگستری ، اینرا باید قبول بکنم که از آن با بت نخست وزیری و گفتن امراء و اینها ولی این مستمسک دست شاه آمد که دکتر امینی آرام بشین نیست و همیشه هم واقعاً "این در ذهنش بود که من میخواهم ایشانرا بر دارم در حالی که واقعاً" چنین چیزی غیر ممکن بسود بایشان هم گفتم که قوام السطنه و مصدق السطنه اینها هیچکدام چون شما سبیل مملکت هستید ، آنها مملکت خودشان را میخواهند و هیچکدام هم طالب جمهوری هم نیستند و شما رقیب ندارید و شما خودتان خیال میکنید ، من اینرا حالا کار ندارم چون دریک جلسه همین اواخر بایشان گفتم که اگر شما یادتان باشد و یادتان ترفته باشد وقتی من وزیر دادگستری بودم یکروز احضار کردید و قتیکه من وارد شدم دیدم مرحوم تقی زاده ، علا ، آفای سردار فاخر و شاید هم صدرالاشراف چند نفر آنجا هستند موضوع را هم هیچکدام نمیدانستیم ، شاه خودش شروع کرد که من اتو مبیل سواری میکنم ، طیاره سواری میکنم ، بی احتیاطی میکنم اگر از بین رفتم چون جانشینی هم ندارم ، چون آنوقت شریا بود مملکت چه میشود ، مرا نگاه کرد ، حالا همه گفتند که انشاء الله صد سال عمر میکنید ، حالا اینرا میگوییم که بعضی وقت‌ها خیلی منطقی و دانا بود ، گفتند اینها با خدا است حالا اگر اتفاق افتاد ، گفتم به عقیده من اگر خدا نکرده اتفاق افتاد یکی از این سولشگرها می‌آیند و با لآخره خودشان میشناختند ، خوب این مطلب بود و شروع شد به بحث ، من سکوت کردم ، رسید به شاهپور غلامرضا ، گفتم شاهپور غلامرضا برادر بزرگ شماست و اگر او را بسمت ولیعهد انتخاب بکنید ، خوب است و اینها من یک شوخي کردم و گفتم که اجداد ما دو تا ، سه تا زن میگرفتند ، خوش نمی‌آیند حالا من بروم و یک زن دیگر هم بگیرم ، بعد شاید علا گفت که شاهپور غلامرضا خوب است ولی با هوش نیست ، خدا بیا مرزد ، تقی زاده گفت همین بهتر است که شاه با هوش نباشد ، اگر با هوش بباشد در کار دولت دخالت میکند و این مصلحت نیست ، مطلب بهمین جا خاتمه پیدا کرد و تمام شد ، حالا من بایشان یادآوری کردم که آنوقت شما بجهه نداشتید و الان پسر شما هیجده سالش است ، در این وضع مملکت ایشانرا بیا ورید قانون اساسی را هم که شما آمدید دست در آن برده اید ، نسایب السطنه و اینها ، الان شورای سلطنت تشکیل بدهید ، این فرزندتان را بجای خودتان بیا ورید و خودتان را کنار بکشید که استراحت بکنید ضمناً "هدایت هم بکنید که مردم هم آرام میشوند ، گفت برای من که بد نمیشود ولی دنبال نکرد ، خدا بیا مرزد ، مطلب در اینست که البته از نظر تنقید بگوییم تمام بدبختی ها را خود شاه سر خودش آورد ، این به عقیده بنده عامل اساسی درستوطش بسود ، ناخوش بود ، ناخوش بود نگف ناخوش گفت که بله ، بمن میگفت که بله بد میخوابم ، غذا نمیتوانم بخورم ، گفتم خسته هستید باید استراحت کنید.

بعد هم بی تصمیمی که نه خودش کرد و نه گذاشت که دیگران بکنند ، حالا شریف اما می خوب بود یا نه بالاخره نشد که یک هیئت مشاوره درست کنند که بتوانند خودشان را از این منجلاب در بیا ورند بیرون ، من با ایشان گفتم که من و انتظام کافی نیست ، سه ، چهار نفر دیگر را هم اضافه کنید تا ما بتوانیم یک مقدار از این بار شما را بعهده بگیریم گفت ، حالا بشوید له له من ، گفتم شما ما را احضار کردید ، حالا منظورم اینست که خدا بیا مرز ، اعتقاد نداشت بنظر من ، نمیخواهم بگویم دروغ ، یک چیزی را میگفتید ، بعد یکی دیگر یک چیز دیگر میگفت ، نمی توانستند تصمیم بگیرند ، این بی تصمیمی در آنوقت ، تصمیم غلط هم اگر میگرفت یا به ایشان تلقین میکردند در موقع سلامتی آنطور عمل میکردند و در موقع ناخوشی هم همینطور ، بنظر بندۀ حالا کار ندارم ، خانواده ایشان و دور و پریها هر کاری کردند بجای خودش محفوظ ولی اگر خودشان واقعاً " یک آدم مصممی بودند و آدمی بودند که از مشورت یک آدم حسابی خوشان میآمد به این روزگار نمیافتادند و الا بندۀ عامل خارجی را موثر میدانم که وقتی خلا بوجود آمد اینها آمدند و خلا را پر کردند و الا بهیچ وجه من الوجه اگر شاه آدم مصممی بود ، این پیشامد نمیشد کما اینکه کار ندارم خوب باید در فیلیپین و در همه جا اینها محل به این نگذاشتند که وضع چطور است ولی زدند و کشتند و ماندند بندۀ نمیگوییم که اگر ایشان میکرد کار خوبی بوداما اگر یک کسی وقتیکه مصمم هست و میخواهد قبول مسئولیت بکند اینها را قبول میکند نمونه اش خود من وقتی شاه در سوئد بود یکشب از هیئت دولت میا مدم بیرون روی پله های نخست وزیر ، یکی آمد زیر گوش من گفت که میخواهند کوتاکنند ، حالا راست و دروغش را من نمیدانم ، بر گشتم وزیر کشور ، وزیر جنگ ، رئیس شهربانی ، رئیس سازمان امنیت رئیس ستاد و اینها را خواستم آمدند و گفتم که از قرار معلوم سپهبد بختیار با فرخ نیا امشب میخواهند یک کارهای بکنند بنا بر این شما میباشی خانه بختیار را مواطن باشید و او را منتقل کنید به قم و یا جای دیگر تهران نباشد . خدا بیا مرزد سپهبد حجازی گفت قرباً رئیس کل قوا بیرون هستند و دستوری ندادند گفتم من رئیس دولت هستم و مسئول منم ، اینها هم دیگر را نگاه کردند ، وزیر جنگ گفت آقا وقتی که جناب آقا نخست وزیر میفرمایند تردید برای چیست ، فوراً " همه رفتهند و ترتیب دادند . حالا مطلب اینست که صحبت شجاعت نیست ایشان وقتی که قبول مسئولیت میکند خوب اگر هم کشته میشود بشود ، بنابراین من فکر میکنم حالا خدا بیا مرزد اگر شاه آنها میماید ، حالا دیگران هر چه میگویند ، ولی خودشان گفتند من میخواهم بروم گفتند بروید ، ما نگفتهیم حتماً " بروید ، حتی صدیقی گفت آقا شما باید بروید ، وقتیکه گفت خارجیها ، گفتم خارجیها غلط کردند گفتند شما باید قبول کنید . خسوب خودش بیش از همه نلاش داشت و الا اگر شاه مملکت میماید کما اینکه واقعاً " این